

چهار رساله تاریخی

درباره

طاہرہ قرۃ العین

بہ کوشش

ابوالقاسم افغان

چهار رساله تاریخی

درباره

طاہرہ قرۃ العین

بہ کوشش

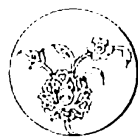
ابوالقاسم افغان

یادبود

سوئین مجمع ادب ہمنز

دورہ طاہرہ

چاپ دوم



عصر جدید

نورتنہ چاپ و نشر کتاب



چهار رساله، تاریخی درباره طاهره قرآلعین
به کوشش ابوالقاسم افنان
ناشر: مؤسسه عصرجدید، آلمان
تصاویر رو و پشت جلد: لباس و حجاب زنان در دوره طاهره
طرح اثر مینو افنان
چاپ دوم: ۱۵۶ بدیع، ۱۳۷۸ شمسی، ۱۹۹۹ میلادی

میزتاب بدو از هر یک زمانه خودت بر آنکه
حاشا خورشید در راه وحدت عالم انسا فدا کرده اند
تقدیرم میگردد

سوال حاجی محمد فضل الخطاب از ماکو بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تمسح قلوب عباده بما نزل عليهم من آيات كتابه انه لا اله الا هو اعز من كل شيء وانا ذا في موقفى هذا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد ذاته لذاته وتقدس عن شهادة ماسواه لعلو كينونته ذاتيته اذ انه لهو الذات السافح بعجت العين الكافور العرف الذي لا يعلم كيف هو الا هو وان آيته معرفة بجهزيات عن مقام العرفان سدره لكينونات عن مقام البيان انه كما هو عليه اجل وعظم من ان يعرف احد بكنهه اولن يصفه احد بذاته وانه لا اله الا هو اعز من القديم واشنى على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله في بحره بما اشئى الله عليه في ملكوت الاسماء والصفات حيث جعله قائما على مقام نفسه في ملكه في الامر والخلق وخطيئة لجنه منفردا عن التشابه من ابناضه اذ انه كما هو عليه لن يقرب بشئى في شأنه انه لا اله الا هو اكبير المتعال وصلى على مطاحه نفس محمد صلى الله عليه وآله في ذلك المكان وسط بجبال بما قد قدر الله لهم في علم الغيب حيث لا يساوقهم احد في الرتبة ولا يعلم كيف هم الا هو اعز من المتعال واشده لنفسى بانى عبد امتت بالله وآياته ولا يريد ان يتكلم ثمان في دين الله ومانا الالعبد من المؤمنين بعد قدرنت كتابت واطلعت بما ذكرت في كتابك وسمعت من كتابك من حكم الاختلاف على الأرض المقدسة وان ذلك اذا وقع بين اللذين شهدوا بانى وهم يعلمون فهو من امر الله والمصالح اتى لا يعلمها العباد اذ الم يرتد احد احد اواذ وقع بين اللذين لا يعلمون مواقع الامر فنونته ليميزا بحيث من لطيب يقع بقول على الظالمين فاعلم ان السابقين ما لم يرتابوا ولم يشكوا في امر الله فمهم بذلك الشرف متمايزين عن غيرهم وليس قولهم وافعالهم حجة لاحد بل بحجة اليوم نفس واحدة وربما يدخل في دين الله عباد ليسبقتم في العمل والعلم ولكن ذلك اشرف لهم من عند الله ولا يساويهم احد بذلك الشرف الواحد وليس لاحد ان يكبرهم اذ الم يؤمنهم امرانيا في الدين وان ذلك قطاس العدل في حكمهم وليس على احد من الواردين من بيت العدل ان يرتد الظاهرة في علمها لانهما عرفت مواقع الامر من فضل الله وانها اليوم شرف لهذه اللفظة ومن اذها في الدين فقد اجل اثما مبسينا وكذلك الحكم للذين تبعوا فليس لاحد منهم ان ينكر احدني بيت العدل فانه يعرف اشاراتنا في آيات العدل واتى لا علم بان في هذه الاختلاف قد اجل ما اجل اثما مبسينا ولكن لا اظرفي الكتاب ولا انطق به لان يرجعوا الى ما امروا به ولا احد هم احد وكان الكل في هذا العالم مثل هل بحجة حيث قال عنه ذكره وقبل بعضهم على بعض تسانلون ان القوا الله يا معشر شيعة ولا تختلفوا في دين الله ولا تدلوا مؤمننا ولا مؤمنته وارضوا بحكم الله ولا تسئلوا من احد انه ضرة اقرب من نفعه ولا تخطوا بمعارف طينته التي لا يدركها عقل الناس استروا عما ستر الله عليكم وعفى عنكم ثم توبوا الى الله يا ايها المؤمنون جميعا فيما اتى السائل بطبع ذلك الكتاب على الظاهرة في بسيل اذ اخرج من بيت بجيل ثم اذ نزلت ارض المقدسة الى الذي سكن في بيت العدل ليطمع الكل بفضل الخطاب في المبدء والاياب ولقد اذنت بانى للقى ارادت حكم ربه ان ترجع يا احمد في ذلك بيت ولا تمنعها واجمع شملها واحفظ امرها بان لا ترى اذية من احد فانها صديقه مؤمنة رحم الله من ترجم عليها وراقب امرها ولا يحتاج لملك اكثر من ذلك وكل على الله ولا تخف في بسيل الله من جهده واسئل الله من فضله انه يوافق الاله والوهاب وسبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين

والحمد لله رب العالمين

بيت بجيل وبيت العدل - مظهر منزل سيده كاظم رشتي . احمد - فلاح حصارى .

بر استغفار و توبه

حضرت علی مرتضیٰ محمدرضا علیه السلام همیشه در میان امر و نهی و توبه و استغفار بود و در این امر بسیار سختگیر بود و فرموده است که هر کس توبه نکند از او جز عجز و استغفار و طلب عفو نیست و در این باره فرموده است که هر کس توبه نکند از او جز عجز و استغفار و طلب عفو نیست و در این باره فرموده است که هر کس توبه نکند از او جز عجز و استغفار و طلب عفو نیست

در آغاز نظر عقیده اولی قزوه الی در شهر قزوین از جمله علمای بزرگ است و برادر بزرگتر برغان بودند که میسر در ایالت علمیه و نافه اکرم و قهر عامه داشتند و در آثار بزرگ که آنها سبزه و عمارت و جزوه و تفسیر و تدریس و تالیفات و در ذکر آنها علمای نام داشته که نسبت به روح شایسته حضرت عقیده اولی در تبریز به کعبه و لغوی و سخن نموده و برادر دیگر صالح نام بوده که شخص عالم پیر و صالح و برادر دیگر روحانی که هم در زادگاه گشت و روح شایسته و سید رشتی بوده و هم بکفایت عقیده اولی ایمان آورده که ذکر ایشان در کتاب مبارک ایمان ثبت است و در آن عصر و عهد در میان مجتهدین دروسای روحانی قزوین رکن رکن و بانهایت عزت و قدرت و عدل و کفایت و علم و از جمله اولاد حاجی تداویع نزار در شهر تبریز (ام سلمه خانم) و مرضیه خانم) و هر دو عالمه و فاضله و کفایت و ام سلمه خانم نیز از کتب و تالیفات و در قزوین ممکن تصور فایز می شود و نسبت بان نمونه تصدیق در سخن کرده و تکیه تحصیل در اینجا می شود و شایسته علمای روحانی که در تبریز خوب است در کتب تحصیل و تالیفات و محققان حاجی سید کاظم شهر رشتی قرار بر می برد که ممتاز است در میان علماء ام سلمه خانم چندان اهمیت نبرده بود و بعد از بزرگی که در آن زمان بعد از وفات سید که میانها خبر آن مجتهد رشتی می رسد و حالات و معجزات او من کمال اجازت ممتاز در تبریز تحصیل خود را در حضرت ایشان قرار می دهد و در ضمن تحصیل نظر بنده زکاء و قدرت و کفایت و عظمت و در آن که در کتب حاج سید ایشان را قره العین خطا می نویسد و تفسیر این تفسیر می شود

فهرست مندرجات

پیشگفتار	۵
مقدمه	۷
عنايات حضرت عبدالبهاء به آقا محمد مصطفی بغدادی	۹
شرح احوال آقا محمد مصطفی بغدادی	۱۱
مقدمه بقلم شیخ محی الدین کردی	۱۵
شرح حال حضرت طاهره بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی	۱۸
شرح حال حضرت طاهره بقلم جناب شیخ کاظم سمندر	۴۵
شرح احوال جناب طاهره به قلم حضرت ایادی	
آقا میرزا حسن ادیب العلماء	۶۵
شرح احوال جناب طاهره منزله از قلم حضرت عبدالبهاء	۷۵
نمونه هائی از اشعار حضرت طاهره	۸۵
فهرست نامها و جایها	۱۰۵

مقدمهء چاپ دوم

کتاب «چهار رسالهء تاریخی دربارهء طاهره قرهء العین» بار اول در سال ۱۴۱ بدیع به وسیلهء انجمن ادب و هنر به یادبود سومین مجمع سالیانهء ادب و هنر «دورهء طاهره» چاپ و منتشر شد.

مندرجات کتاب که بعضی از قسمت‌های آن برای اولین بار منتشر شده بود مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت.

چون نسخ چاپ اول کتاب مدتی است تمام شده، اکنون «مؤسسهء عصر جدید» خوشوقت است که چاپ دوم را با اصلاحاتی در اختیار علاقمندان به حیات و آثار طاهره، این بانوی بزرگ تاریخ قرار می‌دهد.

عصر جدید

مؤسسهء چاپ و نشر کتاب

پیشگفتار

بنام حضرت دوست

هیئت اجرایی انجمن ادب و هنر که از سه سال پیش در لندگ سوئیس تأسیس شده، شادمان و مفتخر است که در جوار انتشار مجلدات "خوشه هائی از خرمن ادب و هنر" که انعکاسی از مجامع سالانه این انجمن است، دست باننتشار پاره ای آثار تحقیقی زده که از جمله این کتاب ارزشمند است که عرضه آن پیش درآمدی است بر سومین مجمع ادب و هنر که باید در سپتامبر ۱۹۹۱ منعقد شود و به بحث و گفتگو درباره یکی از درخشان ترین چهره های زنان در عرصه دانش و ادب ایران یعنی طاهره قرة العین پردازد.

طاهره از تابناکترین شخصیت های مشرق زمین در نیمه قرن سیزدهم هجری است که نه فقط برای بار نخست زنجیر اسارت دیرینه زنان خاور زمین را از سر و دوش برداشت، بلکه در عرصه روحانیت و علم و فضیلت به مرتبتی رسید که کمتر رجال عهد اعلی و نوره های بعد از آن بدان دست یافته اند.

طاهره تنهامورد اعجاب و ستایش مشرق واقع نگشته بلکه از اواخر قرن پیش بسیاری از دانایان و ادیبان مغرب زمین با شخصیت بارز قهرمانی او آشنا شدند و درباره او شعر و داستان و نمایشنامه نوشتند و در تاریخ حیات او به تحقیق پرداختند. از جانب دیگر بسیاری از اهل تعصب، مثل لسان الملك سپهر، مؤلف ناسخ التواریخ و دیگران انواع سخنان باطل و بی اساس درباره این شخصیت ارجمند تاریخ ایران ثبت اوراق سیاه کردند. از این رو آگاهی

صحیح بر خصوصیات فردی و شرح زندگانی و آثار و افکار و خدمات جاودانی طاهره اهمیتی بیش از پیش یافته و همین وقوف بر ضرورت شناسائی بهتر قره‌العین بوده که جناب ابوالقاسم افنان را به گرد آوری اطلاعات دقیق و موثق از چهار منبع مختلف نزدیک به زمان طاهره، رهنمون گردیده است.

مطالب مندرج در این چهار سند تاریخی بقلم کسانی که یا خود شاهد بعضی وقایع حیات پر ثمر طاهره بوده و یا نزدیک به زمان این وقایع بوده اند، بسیار مهم و برای محققین آینده، مایه فکری پر ارزشی می باشد. رسیدگی باختلاف در بعضی روایات و نیز تحقیق در صحت انتساب اشعار منسوب به طاهره، که در پایان این رساله گرد آمده، در خور تأمل و رسیدگی پژوهشگران آینده خواهد بود.

هیئت اجرائی انجمن ادب و هنر همت جناب افنان را که بی گمان از پژوهندگان معتبر تاریخ دوران حضرت نقطه اولی هستند تقدیر و تجلیل میکند و از کسانی که در تهیه و چاپ این مجموعه وظیفه ای داشته اند، عمیقاً سپاسگزار است.

انجمن ادب و هنر

رضوان ۱۴۸ بدیع

مقدمه

از نخستین شرح حال هائی که در مورد زندگی حضرت طاهره نوشته شده است رساله ای است به عربی بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی که بنا برخواست جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی برشتهء تحریر آمده است.

اگر چه بعضی از مؤلفین و مورخین بهائی در شرق و غرب که به تألیف تاریخی در حیات روحانی حضرت طاهره مباشرت نموده و خدمات عظیمه آن ساذج خلوص و وفا را در سبیل انتشار و اعلاء امر حضرت اعلی نگاشته اند برخی از مندرجات این جزوه را که بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی تألیف شده است در تألیفات خود آورده اند ولیکن گمان نمیروند که کسی تمامی این رساله را به زبان فارسی برگردانده باشد.

این رساله که در سال ۱۳۳۸ قمری به همت مرحوم شیخ محی الدین الکردی به چاپ رسیده است بعد از سالیان دراز بار دیگر بتوسط شفیق مهربان آقای شوقی ریاض روحانی مهاجر کشور مراکش به دستم رسید. لذا بر آن شدم که برای اداء احترام و ادب و عرض تشکر و سپاس از نفوس مقدسه ای که هر يك در تألیف و انتشار این رساله حتی بر احبای الهی داشته و مجاهدت و همت آنان این چنین سند معتبری را در تاریخ مشعشع دیانت بهائی در دور رسولی بیادگار گذاشته است آن را از زبان عربی به زبان فارسی برگردانده و بحضور

دوستان فارسی زبان تقدیم بنمایم.

✱

برای آنکه این اثر ارزنده تکمیل و آنچه برخی دیگر از قدماء امر راجع به حیات حضرت طاهره نگاشته اند نیز بدان منضم شود لذا شرحی که به قلم جناب آقا شیخ کاظم سمندر و ایادی امرالله آقا میرزا حسن ادیب نگاشته شده نیز در این رساله آورده می شود. برای تیمن و تبرک شرح حال طاهره به قلم مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء روحی لعنایاته الفدا نیز از کتاب تذکره الوفا نقل و ضمیمه شده است.

این عبد با تمام وجود مراتب سپاس گزاری و تشکرات قلبی خودم را از جناب شوقی ریاض روحانی که این رساله را به بنده مرحمت فرموده اند و جنابان دکتر حشمت مؤید، شهاب زهرائی، دکتر رضوان مقبل و دکتر محمد افنان که اقدام به خواندن این ترجمه نموده و در رفع زلت و لغزش بعضی از عبارات آن بذل مرحمت فرموده اند به عرض می‌رساند، و نیز نهایت امتنان قلبی خودم را از الطاف جناب روح الله سمندری که شرح حال حضرت طاهره به قلم جناب آقا شیخ کاظم سمندر و ایادی امرالله آقا میرزا حسن ادیب را در اختیار این عبد گذاشته‌اند عرض می‌کنم. همچنین از خانم دکتر هما تاج بازیار و جنابان سهیل سمندری و صالح مولوی نژاد صمیمانه سپاسگزارم. و در خاتمه امتنانات قلبی‌ام را از همسر مینو افنان که در تهیه طرح روی جلد این کتاب کوشش نموده و از دوست مهربانم امان الله موقن که با خط زیبایش این کتاب را مزین نموده‌اند به حضورشان معروض می‌دارم.

ابوالقاسم افنان

عنايات حضرت عبدالبهاء به آقا محمد مصطفی بغدادی

آقا محمد مصطفی بغدادی مؤلف شرح سفر حضرت طاهره از بغداد به قزوین که ملازم رکاب حضرتش بوده هنوز در سنین جوانی بود که مشامش از روائح مسکینه ظهور حضرت باب معطر گردید و تا آخرین دم حیات ثابت بر عهد و میثاق الهی و حافظ و حارس امرالله و مصدر خدمات مهمه در سبیل امر آن دلبر آسمانی بوده و اسمش در ردیف نوزده نفر حواری دوره میثاق باقی و مثبت است.

بموجب شرح مختصری که نجیل جلیل او علی افندی احسان بغدادی در وقت جمع آوری اشعار آن متصاعد بملکوت ابهی نگاشته است، آقا محمد مصطفی در سال يك هزار و دوست و پنجاه و شش قمری در شهر بغداد متولد شده و در روز دوشنبه ۱۷ شهر شوال سال هزار و سیصد و بیست و هشت قمری بعد از هفتاد و دو سال عمر در شهر اسکندرون از شهرهای ترکیه بدرود حیات گفته است.

صعود مرحوم بغدادی موجب حزن و تحسّر قلب حضرت عبدالبهاء شد و گذشته از زیارت نامه مخصوصی که به اعزاز او نازل شده است تحسّرات قلبی

وجود مبارك را ضمن تلگرافی بشرح ذیل به ابناء او ابلاغ فرموده اند.
 "اسکندرون حسین اقبال علی افندی ایرانی، بأسف شدید تلونا تلغرافکم
 بخبر فوت والدکم الجلیل نحن شریک و سهیم فی هذا الحزن العظیم افرغ الله
 علیکم بصیر جمیل. عباس"

بعد از مخابرهء تلگراف مندرجه در فوق عبارتی بشرح ذیل نازل شده که
 بر لوح حجر مرقد آن نفس نفیس نقش شود:

"وان محمد افندی مصطفی قد خدم عتبه السامیه بعبودیة وافیه ثم سمع
 النداء من الملائع الاعلی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه
 فی جنة العالیة فادرك لقاء ربّه فی محفل التجلیات الربانیة فاتحة"

"جناب حسین افندی اقبال و علی افندی احسان بر حجر قبر منور آن
 متصاعد جوار رحمت کبری عبارت بالا را مرقوم نمائید. زود قبر را بسازید. عع"
 حضرت عبدالبهاء ترجمه احوالی از مرحوم بغدادی بیان فرموده اند که در
 صفحه ۲۰۲ کتاب تذکرة الوفاء درج شده و زینت بخش این ترجمه می شود.

در رثای جناب بغدادی بعضی از شعرای بهائی از عرب و عجم مرثی
 مفصلی در زبان شعر سروده اند که علی افندی احسان همه را در کتابی جمع
 آوری کرده و مشبوت است، ولی تابحال به چاپ نرسیده و منتشر نشده است. از
 آن جمله انور صوفی بغدادی تاریخ وفات آقا محمد مصطفی را به این شرح
 سروده است.

جَدَتْ تَبَوَّاهُ مَلَاذُ مِصْطَفَى	نور البهَاءِ عَلَيْهِ أَبْدَى الْأَصْطَفَا
يُنْمِي لِبَحْرِ مَرَشِدٍ وَ لَطَالَمَا	شَرَبَ الْمَرِيدَ زَلَالَةَ كَاسِ صَفَا
قَدْ بَارَحَ الدُّنْيَا وَ جَاوَزَ رَبَّهُ	شَأْنَ الْكَرِيمِ بِجَارِهِ مُتَلَطَّفَا
وَ أَتَى يُبَشِّرُنَا بِهِ تَارِيخَهُ	فِي جَنَّةِ اضْحَى سَمَى الْمِصْطَفَى

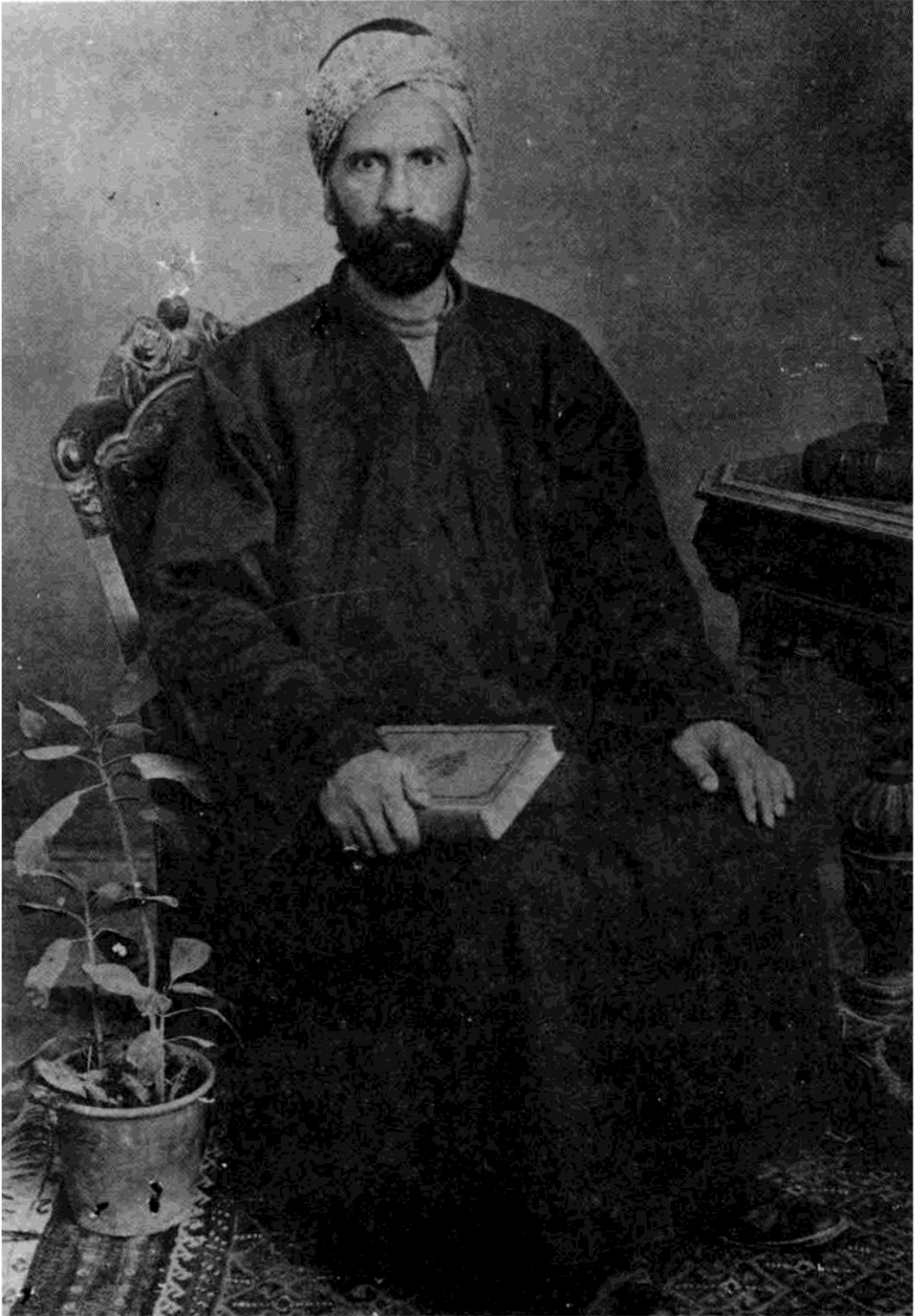
شرح احوال حضرت آقا محمد مصطفیٰ بغدادی به نقل از تذکرة الوفا

و از جمله مهاجرین و مجاورین حضرت آقا محمد مصطفیٰ بغدادی بود. این سراج و حاج سلیل جلیل عالم نحریر الشیخ محمد شبل در عراق عرب بود و از جوانی فرید و یگانه در نهایت شہامت و شجاعت و وفاق شہیر آفاق بود. از بدو طفولیت در شبستان دل بدالت پدر شمع هدایت برافروخت و پردهء موہوم بسوخت دیدہء بینا گشود و آیات کبریٰ مشاہدہ نمود و بی محابا نعرہء قد اشرقتم الارض بنور ربها بلند نمود.

سبحان اللہ با وجود آنکہ تعرض شدید بود و عقوبت پدید و یاران هر يك در زاویہء تقیہ در نهایت خوف و بیم در چنین اوقاتی آن شخص کریم در نهایت شجاعت جسورانه حرکت مینمود و مردانه مقاومت هر ظالمی میکرد. کسیکہ در عراق در تاریخ هفتاد شہیر بمحبت نیر آفاق بود این ذات محترم بود. چند نفسی دیگر کہ در دارالسلام و حوالی بودند در زوایای احتیاط و کتمان خزیدہ اسیر نسیان بودند.

باری این ہژیر فائق در هر کوئی جسورانه و مردانه عبور و مرور مینمود

و عوانان از قوت بازو و شدت بأس او جرئت تعرض نمینمودند و چون جمال قدم



جناب آقا محمد مصطفیٰ بغدادی

از سفر کردستان رجوع فرمودند جلوه مردانه آن شخص رشید در اعین و انظار بیفزود. هر وقت مأذون میشد بحضور میشتافت و از قم مطهر اظهار عنایت می شنید. اول شخص احبا در عراق بود و بعد از وقوع فراق و حرکت موکب مبارک بمدینه کبری در نهایت ثبوت و استقامت مقاومت اعدا مینمود. کمر بر خدمت بست و واضحاً مشهوداً نفوس را هدایت مینمود. چون اعلان من بظهره اللہی بمسامع اهل آفاق رسید جناب مشارالیه از نفوسی بود که قبل از اعلان مؤمن و موقن بود فرمود انا آما قبل ان یرتفع النداء. زیرا قبل از نداء نفس اشراق پرده از اهل آفاق برداشت. هر بینائی مشاهده انوار مینمود و هر طالبی جمال مطلوب میدید.

باری بنهایت قوت بر خدمت امر برخاست و شب و روز آرام نداشت. بعد از حرکت جمال قدم بسجن اعظم و اسیری یاران از زوراء بحدباء و خصومت مشاهد اعدا و تعرض اهل بغداد در دارالسلام باز فتوری نیاورد بلکه بکمال استقامت مقاومت مینمود. مدتی بر این منوال گذشت. شوق لقا چنان بهیجان آمد که فریداً وحیداً توجه بسجن اعظم نمود و در ایام شدت وضیق بعکا وارد گشت و بشرف لقا فائز گردید و خواهش سکنی در حوالی عکا نمود. مأذون به بیروت شده در آنجا بخدمت پرداخت و جمیع زائرین را حین حضور و رجوع خادم صادق بود و عابد فائق. بنهایت مهربانی میزبانی میکرد و در تمشیت امور حین عبور و مرور جانفشانی مینمود تا شهیر آفاق گشت.

و چون شمس حقیقت افول نمود و نیر ملاء اعلی صعود فرمود، بر عهد و میثاق چنان ثبوت و استقامت بنمود که متزلزلین جرئت نفس نداشتند مثل شهاب ثاقب رجم شیاطین بود و مانند سیف قاطع ناظم ناکشین. هیچ يك از ناکشین جرئت عبور و مرور از کوی او نمینمود و اگر تصادف میکرد صم بکم عمی فهم لایرجعون بودند. مظهر لاتأخذه فی الله لومة لائم بود و لا یزعزعه صولة شاتم ظاهر و آشکار بود.

باری بر نخط و اسلوب سابق به قلبی فارغ و نیتی صادق خادم یاران ثابت بود و قاصدان آن تربت پاک و طائفان مطاف ملا اعلی را بجان و دل خدمت

مینمود. و از بیروت باسکندرون نقل و حرکت نمود و در آنجا ایامی بسر برد و
منجذباً الی الله و منقطعاً الیه و مستبشراً ببشارات الله و متشبثاً
بالعروة الوثقی شهپر تقدیس بگشود و برفیق اعلی پرواز نمود.
رفعه الله الی الارج الاعلی والرفیق الابهی و ادخله فی عالم الانوار
ملکوت الاسرار محفل تجلی ربه العزیز المختار و علیه البهاء الابهی.

مقدمه

بقلم شیخ محی الدین کردی ناشر متن عربی کتاب

بسم رینا البهیّ الابهیّ

مقاله تاریخی مطبوع در صفحات آینده بقلم دوست عالیقدر جناب محمد مصطفی بغدادی است که خود در مقام ایمان و اخلاص بسی والا و ارجمند و از خاندانی جلیل و راسخ در ایمان به این امر مبارک است. آن فقید سعید دوستی عزیز و یگانه و در غایت فضل و کرم بود.

جناب بغدادی این مقاله را بنا به خواهش استاد بزرگوارم علامه فقید حضرت ابوالفضائل(*) که خود در نشر نفعات الهیه جهدی وافر و بر میثاق و عهد الهی قدمی ثابت و در تبلیغ امرالله عزمی جازم و در تاریخ حظی وافر داشت برشته تحریر درآورده است.

مؤلف در این مختصر از تاریخ حیات خود و آنچه از اوضاع مربوط به

* مراجعه کنید به ص ۲۷۰ کتاب *Eminent Bahai's in the time of Baha'ul'lah.*
by H.M. Balyuzi, George Ronald, Oxford 1985.

(مترجم)



از چپ: میرزا ابوالفضائل گلپایگانی و حاجی نیاز کرمانی.

امر مبارك و قيام مبلغين در نشر امر حضرت رب اعلى و ثبات و استقامت و شهامت و صدق و اخلاصى كه از آنان در سبيل انتشار امر الهى و اعلان ظهور ملكوت ربانى بر صفحهء كاغذ پيادگار گذاشته است. على الخصوص از حضرت طاهره كه منتهى صدمات و بليّات را در سبيل نشر امر مالك اسماء مشاهده نموده اند شرحى نگاشته است.

نسخه از اين مقاله موجزه را دوست فاضل و اديب، فائق افندى(*) نزد جناب حاجى نياز كرمانى بخط مؤلف آن پيدا نمود و چون نسخه اى خطى مزبور داراى بعضى اغلاط و كلمات نامأنوس از لحاظ ادبى بود بعد از مراجعه و تصحيح آن اغلاط به طبع آن به صورتى كه خوانندگان عزيز ملاحظه خواهند فرمود مبادرت نموديم. اميد است كه اين خدمت مورد قبول دوستان و ثابتان بر عهد و پيمان حضرت منان قرار گيرد.

از آستان عظمت جمال قدم مزيد ثبوت و استقامت ياران را در وفاء به عهد و ميثاق الهى به آستان مركز ميثاق پيوسته سائل و آرزومندم.

شيخ محى الدين الكردى

* فائق افندى اصلاً ارمنى و از مردم جبال لبنان و مقيم قاهره بوده و بعد از صعود حضرت عبدالبهاء به امتحان افتاد و از امر كنار رفت. (مترجم)

هو الله تعالى شأنه

"الحمد لله الذي فضّل المجاهدين على القاعدين و هداهم سبيله الاقوم المبين و امرهم فى التوراة و الانجيل بان يسهروا حتى يفوزوا بلقاء الربّ الجليل آتياً على سحاب العلم و العرفان بقوات الاستقامة و المجد الاثيل و الصلوة و البهاء و التعظيم على الفريد الابن الوحيد المنشعب من الاصل القديم." و اما بر برادران محترم مخفى و پوشيده نباشد كه اعلم العلماء و الافاضل حضرت ابوالفضائل امر فرمودند كه اين عبد ترجمه اى از احوال شخصيه و حسب و نسب و كيفيت تصديقم را بظهور حضرت بهاء الله جل شأنه و وقايعى را كه از اوّل ظهور حضرت رب اعلى الى يومنا هذا با چشم خود ديده‌ام بر سبيل اختصار و ايجاز بنگارم.

و على الله الاتكال

اسم اين عبد محمد مصطفى پسر شيخ محمد معروف به شبل، ابن سيد

درویش، ابن سید شبلی، ابن سید شریف ملقب به کاظمی می باشد که اجداد او اصولاً از مردم کوفه بوده اند.

پدرم شیخ محمد شبلی از تلامیذ جناب سید کاظم رشتی بود، در سال هزار و دوست و چهل و سه هجری قمری از کوفه به بغداد آمد و بالنیابه از سید رشتی حکمت الهی تدریس می کرد و به حل مسائل مربوط به بشارت ظهور حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی که در آثار و کتب شیخ احمد و سید کاظم مندمج بود می پرداخت تا اینکه در سال هزار و دوست و پنجاه و هشت (۱۱) سید رشتی به عالم بقا عروج فرمود.

جمیع تلامیذ و دوستان سید مرحوم اعم از آنهایی که در بغداد مقیم بودند تا دیگران که در سایر بلاد عراق سکونت داشتند از واقعه فوت حاج سید کاظم محزون و دلتنگ بودند ولیکن دقیقه ای آرام نداشتند و مراقب ظهور حضرت موعود بودند که زمانش را درک کنند.

در آن ایام فرستاده حضرت باب جناب ملاعلی بسطامی در سال هزار و دوست و شصت به کوفه آمد و علناً در آنجا به تبلیغ و انتشار امر حضرت باب و نشر و ابلاغ کلمه الله و آثار منزله از قلم مبارک و کتب و صحائف آن حضرت در جمع علماء و ملاها پرداخت، بطوری که علماء و آخوندهای کربلا و نجف مضطرب و خائف گشتند و فریاد وادینا و واشریعتا را به عنان آسمان رساندند تا آنجا که حاکم کربلا از ترس بروز فتنه و فساد و بنا به مقتضیات سیاسی حکم به حبس و توقیف جناب ملا علی داد و جمیع الواح و آثار و کتبی را که داشتند بگرفت و همه را با ملا علی به شهر بغداد عاصمه عراق فرستاد.

۱- صعود مرحوم حاجی سید کاظم رشتی در روز نهم ذی حجه، سال ۱۲۵۹ (روز عرفه) اتفاق افتاد. نگاه کنید به تاریخ نبیل صفحه ۴۲ فصل دوم؛ و صفحه ۶۹ تاریخ بغداد بین الاحتمالین تألیف عباس غزوی بغدادی جلد چهارم؛ و به رساله ۱۹ درس تألیف جناب ابوالفضائل. (مترجم)

در آن اوقات حاکم بغداد نجیب پاشا بود که شورش کربلا را در سال هزار و دوست و پنجاه و هفت خوابانیده بود. بعد از اینکه جناب ملاعلی (۱) به بغداد رسید دستور توقیفشان را صادر کرد و آثار الهیه را ضبط نمود.

ملا علی حبس شد ولی پدرم هر روز به زندان میرفت و ایشان را ملاقات می نمود و در ظرف مدت سه ماه هر چه را که روزانه از ایشان می شنید بسمع دوستان و متحریان حقیقت میرسانید بطوریکه در این مدت قلیل جمع کثیری بشرف ایمان فائز شدند، که از آن جمله افراد زیر را می توان نام برد:

جناب شیخ بشیر نجفی که از مجتهدین طراز اول و عمرش در حدود هفتاد و پنج سال بود، و شیخ سلطان کربلاتی و تبعه او در کربلا، و سید محمد جعفر، و سید حسن جعفر، و سید علی بشر و تلامیذ او در کاظمین، و شیخ محمد شبل، و سید محسن کاظمی، و شیخ صالح کریمای و شاگردانش که اغلب ساکنین قراء اطراف بودند مثل شیخ عباس و ملا محمود و عبدالهادی و مهدی و جم غفیری از ارباب عمائم و ملایان که همه در زمره محصلین و شاگردان علماء مذکور در فوق بودند.

وقتی نجیب پاشا حاکم بغداد ملاحظه نمود که دائره امرالله روز بروز در اتساع است، از علماء عراق دعوتی بعمل آورد که با جناب ملا علی مناظره و مباحثه کنند. لهذا از نجف شیخ موسی، و شیخ نجف (۲) پسر شیخ جعفر، و از کربلا سید ابراهیم قزوینی، و از کاظمین شیخ محمد حسن یاسین و شیخ حسن اسدالله، و از بغداد سید محمد آلوسی و سید علی نقیب الاشراف و محمد امین واعظ و شیخ محمد سعید مفتی مذهب شافعی و غیره را فراخواند و از پدرم شیخ محمد نیز دعوت نمود که در آن مجلس شرکت کند ولیکن چون پدرم

۱- ملا علی بسطامی را حضرت اعلی حرف ثانی از حروف حی معرفی فرموده‌اند. (مترجم)

۲- شیخ نجف، شیخ حسن نجفی پسر شیخ جعفر صاحب و مؤلف کتاب کاشف الغطاء و معروف به شیخ حسن صاحب کاشف الغطاء می‌باشد. (مترجم)

می‌دانست که غرض نجیب پاشا از انعقاد آن مجلس تهیه استشهادی در ردّ امر الهی است مسئولش را اجابت ننمود و متنکراً از بغداد خارج شد.

جناب ملا علی در آن مجلس دهشت‌زا حضور بهم رسانید و از او از کیفیت ظهور و ادعای حضرت اعلیٰ سؤال کردند و ملاعلیٰ در جواب گفت: "انّ الروح الحق المنتظر قد ظهر و انه هو الموعود فی صحف اللّه و کتبه" و شروع به تلاوت بعضی از خطب و آیات و مناجات‌ها از حضرت باب برای آنها کرد بطوری که ایراد آن مطالب در آن مجلس بر علماء سخت‌گران آمد و عموماً اعراض و انکار نمودند و بالنتیجه ملاعلیٰ را تکفیر نموده و فتویٰ بر قتلش دادند و با این ترتیب آن مجلس مشنوم و منفور خاتمه پذیرفت.

نجیب پاشا آن استشهاد و فتویٰ (۱) را که علماء عراق صادر و مهر کرده بودند به اسلامبول فرستاد.

بر حسب دستور باب عالی جناب ملاعلیٰ را که مدت شش ماه در بغداد مسجون نموده بودند به محافظین سپردند که ایشان را با آثاری که در دست داشتند دست بسته و زنجیر کرده از طریق موصل به اسلامبول ببرند. ورود جناب ملاعلیٰ با آن وصف و کیفیت به موصل موجب اشتها و اعلاء امر مبارک شد. بعد از اینکه آن جناب را از موصل به سمت اسلامبول حرکت دادند دیگر خبری از ایشان بماند.

وقتی سر و صداها خوابید و فتنه و فساد ملاحا آرام گرفت، پدرم از کربلا به بغداد آمد و يك سال تمام با کمال حکمت و تدبیر در تبلیغ و انتشار امر الهی مشغول شد و بعد از آن با جمعی از مؤمنین به قصد زیارت و تشرّف بحضور حضرت ربّ اعلیٰ عازم ایران شد.

وقتی که به اصفهان رسید متوجّه شد که بر حسب دستور شاه حضرت نقطه اولیٰ را به ماکو تبعید کرده اند بنا بر این پدرم با بعضی از همراهانش به

۱- رجوع کنید به مقاله تحقیقی دکتر موژان مؤمن درباره، رسالت ملا علی بسطامی:

"The Trial of Mulla Ali Bastami- A Combined Sunni-Shi'i Fatwa against the Bab," *Iran*, 20 (1982), 113-143.

مشهد خراسان رفتند، و سایرین به بغداد مراجعت کردند.

پدرم و همراهانش در مشهد به حضور حضرت قدوس تشریف حاصل کردند و مدت هفت ماه به کمال بهجت و سرور در محضر آن جناب به درک فیوضات مفتخر شدند و بعد از آن عازم بغداد گردیدند.

حضرت قدوس در ایران به نشر نفعات الله اشتغال داشتند و پدرم شیخ محمد در بغداد و بلاد مختلفه عراق به انتشار و تبلیغ امر مبارک بذل مساعی می فرمودند تا اینکه در سال ۱۲۶۳ هجری قمری به کوفه و کربلا تشریف بردند در آن ایام حضرت طاهره در بلاد مزبور به ندای "قد ظهرا الموعود و نزل رب الودود" منادی و جمیع نفوس را به اطاعت و تبعیت از امر حضرت اعلی دعوت می فرمود.

در صحبت و مناظره با عرفا و علماء حضرت طاهره با ادکه و براهین ظهور مبارک را مدلل می داشتند و برای آنها بیشتر از آثار مبارکه منزله از قلم اعلی و تفسیر سوره کوثر را تلاوت میفرمودند تا آنجا که علماء و ملاها مجبور به شکایت به حاکم محل شدند.

حاکم کربلا حضرت طاهره را به بغداد فرستاد و ایشان بمنزل پدرم وارد شدند. در معیت حضرتشان بعضی از علماء معروف که مؤمن به امر الهی شده بودند نیز تشریف آوردند. مثل جناب ملا ابراهیم محلاتی، و جناب شیخ صالح کریمی، و شیخ سلطان کربلاتی، و جناب آقا سید احمد یزدی والد آقا سید حسین کاتب وحی، و سید محمد بایگانی و بعضی از اماء الرحمن از جمله والده و همشیره، جناب باب الباب (که فعلاً در بشرویه از محال خراسان ساکن هستند) (۱) و مخدره ضلع آقا میرزا هادی نهری و والده ایشان که همه از ملتزمین رکاب حضرت طاهره بودند.

وقتی که حضرت طاهره بمنزل پدرم وارد شدند نفوس مختلفی در آن منزل جمع شدند و در حلّ معضلات مسائل منزله در آثار مبارکه حضرت اعلی سئوال

۱- منظور هنگام تألیف این رساله است. (مترجم)

می نمودند و از حضرت طاهره جواب می خواستند و ایشان با اجوبه کافی سئوالهای آن ها را جواب می فرمودند تا اینکه از طرف حاکم بغداد دستور رسید که حضرت طاهره به منزل سید محمد آلوسی (۱) مفتی بغداد نقل مکان فرمایند.

حضرت طاهره آن دستور را پذیرفتند و بمنزل مفتی بغداد رفتند و با او درباره ظهور جدید صحبت کردند و با ادله و براهین حقانیت امر حضرت اعلی را مبرهن داشتند، بطوری که سید محمد آلوسی که مفتی بغداد بود بحقیقت ظهور اذعان کرد.

مردم غالباً در منزل پدرم مجتمع می شدند و بعضی از اوقات نیز حضرت طاهره که همیشه با دو نفر از اماء الرحمن و یک نفر هم از طرف مفتی که به حفاظت و حراست مأمور بود به آن منزل تشریف می آوردند. در آن محافل عموم احبای الهی از خاص و عام حضور می یافتند و حضرت طاهره برای آنها از سر امر الهی و کیفیت ظهور حضرت نقطه اولی و نسخ احکام شریعت قبل و تجدید شریعت اسلام به شریعت بیان با دلیل و برهان مذاکره و صحبت می فرمودند. رسم حضرت طاهره بر این بود که در مجالس احباب بدون حجاب ظاهر می شدند لیکن در مجالسی که اغیار حضور داشتند از پشت پرده صحبت می فرمودند.

از اینکه حضرت طاهره در مجامع احباء بدون حجاب ظاهر می شدند بعضی از احباء متزلزل شدند و حرفشان این بود که چرا حضرت طاهره نسخ احکام شریعت قبل را می فرمایند. ولیکن اکثریت احباء ثابت و مستقیم بر امر بودند و اعتقاد داشتند که خداوند یفعل مایشاء است و در هر وقتی هرچه بخواهد می کند.

۱- حضرت طاهره دو ماه در منزل سید محمود ابن آلوسی پسر سید محمد آلوسی تشریف داشته اند. (مترجم)

آنهايي که در معتقداتشان تنزلي حاصل شده بود بعضي از اهالي کاظمين بودند که از آن جمله سيد محمد جعفر و سيد حسن جعفر و سيد علي بشر و سيد طه و کاظم صوفي را مي توان نام برد.

حرف آنها اين بود که ما مؤمن به حضرت اعلي هستيم که ذکرالله هستند و آن حضرت هرگز نسخ شريعت اسلام را نفرموده اند و اظهار امر جديدي ننموده اند بلکه تاکيد در اجراء احکام و فرائض دين اسلام فرموده اند و مؤکداً اجرائي فريضة نماز و روزه را تاکيد کرده اند و حرمت شرب دخان را مصرحاً بيان داشته اند در حالي که حضرت قره العين از حدود و احکام تجاوز مي نمايند و شريعتي را که از آباء و اجداد خود به ارث برده ايم بدون دستور و حکمي از حضرت اعلي نسخ نموده اند.

اعلم و افضل از همه در آن جمع سيد علي بشر بود که اقدام به عرض عريضة و شکايت از حضرت طاهره به حضور مبارك کرد و آن عريضة را بوسيله نوروزعلي (۱) که خادم سيد رشتي بود به ماکو فرستاد و در جواب عريضة اش لوح منيعي (۲) نازل شد و توسط همان نوروز علي ارسال گشت و آن لوح را در قصبه کاظمين به سيد علي و رفقايش تسليم نمود.

از بغداد پدرم و ساير احباء که مستقيم و ثابت بر امر بودند بکاظمين رفتند و در احتفالي که جمعيت حاضرين در آن جلسه از هفتاد نفر تجاوز مي کرد لوح مبارك تلاوت شد در آن لوح مبارك کلماتي غراً و بياناتي شتي نازل شده بود تا آنجا که در جواب سؤال او نسبت بحضرت طاهره مي فرمايند:

۱- نوروز علي خادم بيت جناب حاج سيد کاظم رشتي اعلي الله مقامه بود که او نيز بابي شده بود و در روز نوروز سال ۱۲۶۴ هجري قمری در ماکو در همان ايامی که باب الباب مشرف بود تشرف حاصل نمود و لوحی به اعزاز او نازل شد. (مترجم)

۲- قسمتي از لوحی که در قلعه ماکو حضرت رب اعلي در پاسخ سيد علي بشر نازل فرموده اند در صفحه ۳۳۳ کتاب ظهور الحق جلد سوم درج شده که اين عبد از آن کتاب در اين جا نقل مي نمايم، در لوح خطاب به ملا احمد نازل شده است. قوله العزيز:

قوله تعالى

"وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنِ الْمَرَاةِ الَّتِي زَكَّتْ نَفْسَهَا وَ آثَرَتْ فِيهَا الْكَلِمَةَ الَّتِي
انقادت الامور لها فانها امرأة صديقة عالمة عاملة طاهرة. و لا ترد الطاهرة فى
حكمها لانها ادرى بمواقع الامر من غيرها و ليس لك الا اتباعها لانك لن تقدر ان
تطلع بحقيقة شأنها."

وقتي كه احباء ثابتين آن لوح مبارك را زيارت نمودند همه در نهايت سرور
و ابتهاج به حمد و ثنا و نعت و شكر حضرت اعلى پرداختند و آنها كه متزلزل

«وان ما ذكرت من مراتب الاختلاف فَمَالِك و ذكر تلك الأخبار فان ظاهر الدين هو طبق باطنه
و الجنة حق و النار حق و الصراط حق الميزان حق و البعث حق و النشور حق و كلما نزل الله
فى القرآن فهو حق و من أنكر حرفاً من احكام المعاد فكأنما انكر صمدية الرحمن و سبحانه
و أن نسبته تلك الامور الى الورقة الطاهرة فأنى اشهد الله بانها هى بريئة عن كل ذلك و ما
اعتقدت الا ما فصل فى كتاب مبين و أن فى الدين للمؤمنين حق بان لا يرد احد منهم احدا و
ان سمع من احد شيئاً و لم يبلغه بسرّه فلا يحكم عليه حتى يعرف مبدئه و يتبين صدقه فاذا
اطلع و خالف عقله فليرجع الى الذى جعل فى يديه فصل الخطاب لأنه اذا حكم بغير حكمه
فكأنما حكم بغير ما نزل الله فاوصيك بتقوى الله عز ذكره فانه ذروة الامر و سنامه و ان
لمثلك لا ينبغي الا أن يكون مرجع الاختلاف و الجامع بين المتضادات الى قوله و ان ما سألت
بان الورقة الطاهرة قد ادعت حجة نفسها على غيرها فليس ذلك بامر عظيم و لا خطب
جسيم لان للحجة معانى محمودة الى قوله و انها عرفت مقام حكى و استبصرت بانوار
آياتى فما للذى اتبعنى ردها لانها ما تنطق الا بادلاء المشرقة من اهل العصمة و الامارات
المتشعبة من اهل الحقيقة و كفى بها فخراً لهذه الفئة الحقّة و كفى بالله على و على الناس
شهيدا."

متأسفانه اين لوح مبارك بتمامه در جلد سوم ظهور الحق نقل نشده است و اين رسم و
معمول جناب فاضل مازندراني اعلى الله مقامه بوده است كه از هر لوحى قسمتى يا
قسمت هاى را نقل فرموده و باقى آن لوح را مرقوم نموده اند و معلوم نيست كه اصل يا
سواد آن الواح كه مورد استفاده، ايشان قرار گرفته است در نزد چه شخصى و يا چه محلى
باقى مانده است. (مترجم)

بودند از امرالله اعراض نمودند و حضرت طاهره را تکفیر کردند زیرا تجدید حدود و نسخ احکام شرع قبل برای آنها بسیار صعب و مشکل بود.

بالاخره چون امر الهی در بغداد بلند آوازه شد و زیانزد خاص و عام گردید آن شور و شوق مردم را با شرح حالی از حضرت طاهره که حتی با علماء عراق حاضر به مباحله شدند به اسلامبول گزارش دادند.

از طرف باب عالی دستور رسید که حضرت طاهره و هر کس از عرب و عجم که ارادت به ایشان دارد به ایران تبعید شوند و نیز به اطلاع حضرت طاهره برسد که اگر مایل به مباحله هستند به ایران بروند و با علماء ایران مباحله کنند.

یاور محمد آقا که از نزدیکان نجیب پاشا بود مأمور شد که حضرت طاهره و سایر اصحاب را تا خانقین سرحد خاک ایران و عثمانی بدرقه کند.

وقتی که ما بسرحد ایران رسیدیم یاور بطوری مفتون و مجذوب حسن مقال و اتیان دلیل و برهان و استقامت و شہامت حضرت طاهره شده بود که در وقت مرخصی نهایت تأسف را داشت و با خضوع و خشوع کامل و چشمانی گریان از مفارقت و دوری از مصاحبت با احباب اذن مرخصی طلبید.

همراهان حضرت طاهره در این سفر عبارت بودند از طائفه علماء: شیخ صالح کریمی و شیخ محمد شبل و شیخ سلطان کربلائی، و از سادات سید احمد یزدی و سید محمد بایگانی و سید محسن کاظمی و ملا ابراهیم محلاتی و همراه آنها سی نفر از احباء عرب همه عازم کرمانشاه شدیم تا بقریه کردند رسیدیم.

در آن محل سه روز توقف شد و حضرت طاهره امر الهی و ادعای حضرت اعلی را علناً اعلان فرمودند و جماعتی از خوانین و رؤسای آن حدود بحضور حضرت طاهره مشرف شدند و همه اظهار تصدیق و ایمان کردند و به ضیافت و میهمانی پرداختند و گوسفندها ذبح کردند و عموماً با تمام خضوع و خشوع و احترام عرض نمودند که قبیلہ و عشیره ما بالغ بر دوازده هزار نفر هستند که همه جان بر کف در تحت فرمان و قیادت شما بخدمت حاضرند و منتظر فرمان و

دستور شما می باشند. حضرت طاهره به آنها تهنیت و تبریک گفتند و امر فرمودند به محل خودشان مراجعت کنند و سپس عازم کرمانشاه شدند.

وقتی به کرمانشاه رسیدیم دستور فرمودند در سه محل سه خانه بزرگ تدارک شود، یک منزل برای سکونت خودشان و اماء الرحمن و بعضی از علماء که ملتزم رکاب بودند و یک خانه برای عموم احباء و منزل ثالث برای تبلیغ و اعلان عمومی امر الهی.

بر حسب فرمایش ایشان آن منازل در روز ورود حاضر شد و روز دوم آن محلی که برای تبلیغ امر معین شده بود بر عموم مردم مفتوح گردید. در آن روز جمعی از اشراف و امراء و خوانین و تجار حضور یافتند بطوریکه آن خانه با همه وسعتی که داشت، برای علاقمندانی که گرد آمده بودند کافی نبود.

شیخ صالح کریمی شروع به تلاوت و تفسیر سوره کوثر نمود و در سمت راست او شیخ محمد شبل و ملا ابراهیم محلاتی مشغول به ترجمه و تفسیر آن بزبان فارسی شدند و هم چنین شیخ سلطان مبادرت به ترجمه کرد و وقتی که علماء دست بکار محاجه و مجادله شدند به همه جواب شافی کافی داده شد.

خانم های اشراف از آن جمله حرم امیر (۱) والی کرمانشاه بحضور حضرت طاهره مشرف شدند و ایشان از برای آنها آیات الهی را تبیین و تفسیر فرمودند، و هم چنین هنگام شب بعضی از علماء و خوانین و بزرگان آن بلد بحضور طاهره مشرف شدند و از پشت پرده با آنها بگفتگو و صحبت پرداختند بطوریکه در وقت رفتن بعضی مجذوب و مفتون بودند و برخی متحیر و مبهوت بنظر

۱ - ماه حاجی خانم دختر فتحعلیشاه خواهر سلطان احمد میرزا عضدالدوله نویسنده تاریخ عضدی. رجوع کنید به کتاب رجال عصر ناصری صفحه ۲۶۵ تألیف دوستعلی خان معیر الممالک (مجموعه دهم متون و اسناد تاریخی) قاجاریه.



ایستاده از چپ به راست: احمد میرزا عضدالدوله، جهانسوز میرزا امیر نویان.
نشسته روی صندلی از چپ به راست: مرصع خانم، ماه باجی خانم.
نشسته روی زمین: بدرجهان خانم زن محب علی خان ماکوئی است که بحضور حضرت
ظاهره در کرمانشاه رسید و باهی شد و از او باسم (حرم امیر) در سفرنامه حضرت ظاهره
یاد شده است.

میرسیدند تا آنکه والی ولایت که مشهور به امیر(۱) بود بحضور حضرتشان مشرف شد و حضرت طاهره با او از در مکالمه و مباحثه درآمدند و ظهور مبارک حضرت اعلی را با دلائل کافی برایش ثابت نمودند بطوری که مدعن شد و تصدیق امر مبارک را کرد و هم چنین حرم ایشان و جمیع عائله و خاندانش اظهار تصدیق و ایمان کردند.

روز بروز ازدحام جمعیت و طالبین حقیقت فزونی می یافت بطوری که آن سه خانه را که در اختیار داشتیم برای اجتماع مردم کافی نبود علی الخصوص از بعدازظهر تا سه ساعت از شب گذشته که از کثرت جمعیت عبور و مرور مشکل بود.

احباء عرب همه مأمور پذیرائی از واردین بودند و احباء ایرانی مشغول به تقریر و ترجمه آثار مبارکه.

همه روزه علماء آن شهر و کافه نفوس از حضور حضرت طاهره کتباً سئوالهایی مختلف می کردند و ایشان باکمال سرعت جواب آنها را مرقوم میفرمودند. بالاخره کار به آنجا کشید که علماء شهر مراجعه نمودند به مجتهد خودشان، عالمی معروف که به آقا عبدالله(۲) شهرت داشت، و از او خواستند که جواب مرقومات حضرت طاهره را اعم از رد و یا قبول بیان کند.

۱- محب علی خان ماکوئی ملقب به امیر در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی حاکم منطقه کرمانشاه و توابع آن بود و بمناسبت همشهری بودن با او و پشتیبانی که از او در نزد محمد شاه میکرد به مقامات عالیه لشکری و کشوری ارتقاء جست و مورد توجه شاه قرار گرفت. فریه (Ferrier) از افسران فرانسوی که از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۳ در ایران خدمت میکرده و از کرمانشاه گذشته در سفرنامه خود تحت عنوان Caravan Journey- and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan and Baluchistan چاپ لندن ۱۸۴۵ او را بواسطه ظلم و ستمی که نسبت ب مردم روا می داشته است به زشتی نام برده و اعمال و رفتارش را در دوران حکمرانی تقبیح کرده است ولی مشارالیه در اوقات توقف حضرت طاهره و اصحابشان در کرمانشاه به شرحی که در متن آمده است با بایمی ها به رفق و مدارا رفتار کرد و با آقا عبدالله مجتهد کرمانشاه درافتاد. (مترجم)

۲- در کتاب الماثر و الاثار تألیف اعتماد السلطنه در باب دهم صفحه ۱۵۷ خبر مرگ آقا عبدالله را باین شرح یادداشت کرده است: "آقا عبدالله مجتهد کرمانشاهی از اجله سلاله

آقا عبدالله مذکور به والی شهر مراجعه کرد و تقاضای اخراج حضرت طاهره و همراهان ایشان را از کرمانشاه نمود. امیر (والی کرمانشاه) به او قول داد که با حضرت طاهره گفتگو نموده و نتیجه را به او اطلاع دهد. به این مناسبت والی از حضرت طاهره دعوت نمود که به منزلش بروند.

حضرت طاهره مسئول او را اجابت فرمودند و با ملا ابراهیم محلاتی و شیخ سلطان کربلاتی و چندتن از اماء الرحمن که در حضورشان بودند به منزل والی رفتند.

هنگام ملاقات، والی داستان مراجعه ملاها را با آقا عبدالله و تقاضای او را در اخراج حضرت طاهره و همراهان را از کرمانشاه عرض کرد و اظهار داشت ملاها می‌خواهند بدانند که قصد شما از اظهار این مطالب که عنوان می‌کنید چیست. حضرت طاهره فرمودند: "انَّ النَّبِيَّةَ هِيَ الْبَشَارَةُ بظهور القائم الموعود الرَّبِّ الْوَدُودِ و انَّ دَلِيلَهُ آيَاتُهُ و وجوده اثباته."

امیر عرض کرد این مجتهد دلیلی دیگر بغیر از این مطالبی که ذکر می‌فرمائید می‌خواهد. جواب دادند دعا می‌کنیم که لعنت خدا بر شخص دروغگو باشد، و فرمودند که مجتهد مذکور (آقا عبدالله) را با جمیع علماء و امراء در محلی که خود والی معین نماید حاضر شوند تا امرالله را با آیات الهیه

وحید بهبهانی بود که در سال ۱۲۸۹ فوت شده است.

آقا عبدالله پسر آقا محمد علی معروف به صوفی کش پسر آقا محمد باقر بهبهانی معروف به وحید است. محمد تنکابنی در کتاب قصص العلماء در صفحه ۱۹۹ می‌نویسد: وقتی شیخ جعفر نجفی در کرمانشاه بر آقا محمد علی وارد شد و دید ده بیست نفر از کسانی که قبای ماهوت در بر و شالهای ترمه بر کمر دارند در حضورش ایستادند شیخ به آنها گفت بنشینید و آنها امتناع کردند. پس شیخ محمد علی گفت این‌ها ملازمان من اند و باید در مجلس من بایستند زیرا من همه روزه چندین حکم قتل و حد جاری می‌کنم و اگر اینها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت نخواهد بود.

در همان کتاب می‌خوانیم که نور علیشاه با جمع زیادی از درویش نعمت‌اللہی که پیروان او بودند در کرمانشاه به آقا محمد علی وارد شدند و به دستور و حکم او همه را گردن زدند. (مترجم.)

و حتی با مباحله از برای او اثبات نمایم، و شرط مباحله را به این گذاشتند که هرکس به راه باطل باشد فی المجلس بمیرد. وقتی والی این شرط را از زبان طاهره شنید فوق العاده مسرور شد و قوت قلب حاصل نمود و به آن مجتهد امر کرد که زمانی را برای صحبت و مباحله معین کند. همینکه او این مطلب را شنید تمارض کرد و متعذّر به ناخوشی شد و به عنوان کسالت بخارج شهر نقل مکان کرد و در باغی مخفی گردید.

مجتهد مزبور نامه ای مبنی بر شکوه و شکایت به حاج ملا صالح پدر طاهره و حاج ملا تقی و حاج ملا علی برغانی اعمام ایشان به قزوین نوشت و در آن از اعمال حضرت طاهره و مجاهدات ایشان در تبلیغ و انتشار دیانت بآبی و طلب مناظره و مباحله با علماء برای اثبات نسخ شرع قدیم و ظهور شریعت تازه شکایت نمود و التماس کرد که بعضی از اقوام و اقربا را به کرمانشاه اعزام دارند و حضرت طاهره را به قزوین ببرند، و نیز شرحی به سرتیپ صفرعلی خان قزوینی که در کرمانشاه فرمانده قشون بوده بنویسند تا برای اعزام حضرت طاهره به قزوین با آنها همراهی و کمک کند.

بعد از پانزده روز یا بیشتر، چهار نفر از اقوام والد و عموهای حضرت طاهره که از علماء متنفّذ بودند به کرمانشاه رسیدند و بدون اطلاع و خبر والی کرمانشاه، با سرتیپ صفرعلی خان که فرمانده قشون کرمانشاه بود برای اخراج حضرت طاهره از کرمانشاه و اعزامشان به قزوین مشاوره کردند.

در روز دوّم ورود آنها به کرمانشاه قبل از طلوع آفتاب دیدیم که آن سه منزلی که محل سکونت اجداد بود بوسیله سربازها محاصره شده است. در پیشاپیش سربازها صفرعلی خان و سایر صاحب منصبان نظامی داخل منازل شدند و جمیع وسائل و اثاثیه ای را که داشتیم جمع کردند و بخارج بردند و نیز برای بردن حضرت طاهره به قزوین يك مکاری که بیست رأس قاطر داشت حاضر کرده بودند که حضرت قرّة العین را بسمت قزوین سوق دهند.

در این وقت حضرت طاهره چادر پوشیدند و در میان آن ها با لحن رسا و گویا فریاد زدند که "قدظهر الموعود یا ایها الغافلون قد ظهر الربّ الودود و انتم

میتون"

بالاخره صفرعلی خان خبیث برخاست و شروع به زدن شیخ صالح کریمی نمود و بعد از او، مین باشی که فرمانده صد نفر سرباز بود به ضرب و آزار شیخ سلطان و ملا ابراهیم محلاتی پرداخت و سربازها تمامی اسباب و وسائل را جمع نموده بار قاطرها کردند و ما را به جبر و زور به محلی خارج از شهر منتقل نمودند. اما احباء عرب که در شهر باقی مانده بودند عبارت از بیست و پنج نفر بودند که در همان منازل محبوسشان کردند و درب های ورودی آن خانه ها را به روی آنها قفل کرده و محافظ گذاشتند که کسی خارج نشود.

بعد از اینکه جمیع نقود و جواهر آلات ما را گرفتند در نقطه ای که تا شهر دو ساعت فاصله داشت سراپرده ها را نصب کردند، نظامی ها رفتند و ما ماندیم.

و اما آن چهار نفر قزوینی: یکی از آنها مردی مسن و عاقل و نجیب بود که سنین عمرش به هفتاد سال بالغ می شد. وی نسبت بحضرت طاهره محبت داشت ولیکن آن سه نفر دیگر از هیچ جسارت و اهانتی مضایقه نمی کردند و دائماً به شتم و ضرب احباء می پرداختند.

خلاصه حضرت طاهره نامه ای به والی نوشتند و او را از وقایعی که اتفاق افتاده بود آگاه فرموده و از صدماتی که از سرتیپ و نظامیانش بر احباء وارد آمده بود، و توقیف بیست و پنج نفر از احباب یا بیشتر را در منازل آنها، و هم چنین توقیف دواب و چهارپایان را شرح داده و آن نامه را بوسیله شیخ سلطان کربلاتی برای والی فرستادند.

وقتی شیخ سلطان به دارالحکومه رسید قراول ها راهش ندادند ولی او به هر وسیله که بود خودش را به والی رسانید. والی بعد از اطلاع بموقع بسیار متحسر و محزون شد و اول امر به استخلاص احبائی نمود که در آن منازل محبوس شده بودند و با آنها درکمال اعزاز و احترام رفتار کرد و سپس امر به احضار سرتیپ مذکور داد و بمناسبت جسارتی که کرده بود او را توهین و تحقیر نمود و اموالی را که پسرش و بعضی دیگر از صاحب منصبان از احباء گرفته

بودند اعم از جواهر آلات و پول نقد همه را پس گرفت. والی جواب مرقومه حضرت طاهره را بنگاشت و توسط شیخ سلطان کربلایی تقدیم نمود و بیست و پنج نفر اجبائی را که مسجون ساخته بود آزاد کرد و با آنها مقادیری از تحف و هدایا و مقداری قند و حلویات بحضور حضرت طاهره ارسال داشت.

وقتی شیخ سلطان و سایر احباب مراجعت کردند و نامه والی را تقدیم نمودند معلوم شد که والی در آن نامه از حضور حضرت طاهره تمنا کرده است که حضرتشان و جمیع همراهان بشهر مراجعت کنند و توضیح داده بود که جمیع این فتنه و فساد بدون اطلاع او بوده است و تمهید این مقدمات همه بواسطه غدر و نفاق آقا عبدالله رئیس العلماء بوده که از حضور در مجلس مناظره و قبول شرط مباحله سر باز زده است.

حضرت طاهره مجدداً به او مکتوبی نوشتند و او را بشارت به حسن خاتمه و ورود بملکوت الهی دادند زیرا آن شخص محترم تا حد امکان به نصرت امر الهی پرداخته بود.

مدت توقف ما در کرمانشاه مجموعاً به چهل روز بالغ شد و سه روز هم در چادرهایی که به فاصله دو ساعت دور از شهر بود زندگی کردیم. اما بعد از اینکه متجاوز از سی نفر احباء عرب که در شهر مسجون شده بودند به حضور حضرت طاهره رسیدند، در قلوب آن سه نفر قزوینی که نسبت به احباء جسارت کرده و آزار رسانیده و به هتاک و رذالت زبان گشوده بودند وحشت و هراس غالب شد و چون خودشان را مقهور در دست احباء مشاهده نمودند همه به عذرخواهی برخاستند و در حضور حضرت طاهره به خاک افتادند و ساجد شدند و رجای عفو و بخشش از حضورشان کردند.

حضرت طاهره آن ها را امر به مراجعت به قزوین فرمودند و آنان بواسطه اعمال رکبکی که مرتکب شده بودند بر خود ترسیدند و همان شب اسب های خودشان را سوار شده مضطراً و خائفاً فرار کردند.

بعد از آن حضرت طاهره و جمیع همراهان عازم همدان شدند. چون به قریه صحنه رسیدیم اهالی محل تمناهای تشرف بحضور حضرت طاهره را کردند.

حضرت طاهره مسئول آن ها را اجابت فرمودند و بعد از اینکه اهالی محل جمع شدند حضرت طاهره شروع به صحبت کردند و بشارت ظهور قائم موعود و مهدی منتظر را بطور وضوح و کمال صراحت بیان نمودند و برای آنها از آیات کتاب بیان تلاوت کردند بطوری که از برکت کلمه الله و تأثیر انفاس قدسیه حضرت طاهره و شدت بلاغت و فصاحت بیان ایشان قلوب جمیع منقلب گردید و متأثر و منجذب و مفتون امر الهی شدند و عموماً اظهار ایمان نمودند و اجازه خواستند که با جمیع اقارب و منسوبانشان برای نصرت امر الهی با ما همسفر گردند. حضرت طاهره اجازه فرمودند و در حق آنها طلب برکت و عنایت کردند.

مدّت دو روز جمیع ما در آن قریه میهمان حضرات بودیم و روز سوم عازم همدان شدیم. بعد از ورود به همدان حضرت طاهره با خانم هائی که همراه بودند و چند نفر از علماء یعنی شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و سید احمد یزدی به خانه هائی که از قبل مخصوص آن ها تهیه شده بود تشریف بردند و سایر احبا در محل های دیگر رحل اقامت افکندند، تا اینکه اخوان حضرت طاهره از قزوین رسیدند و از حضرت طاهره به کمال خضوع و احترام استدعا کردند که به قزوین تشریف بیاورند و آن ها به خدمتگذاری قائم باشند. حضرت طاهره تمناى آنها را پذیرفتند، مشروط بر اینکه موافقت کنند که مدّت نه روز در همدان توقف فرمایند تا امرالله را به اهل همدان ابلاغ کنند و حجّت را بالغ فرمایند.

حضرت طاهره مکتوبی بسیار بلیغ و متین به اعلم علمای همدان نوشتند و او را به قبول شریعه الهی دعوت نمودند و بشارت ظهور قائم موعود و رسول رب ودود را به او اعلان فرمودند و آن نامه را بوسیله ملا ابراهیم محلاتی برای او فرستادند.

وقتی ملا ابراهیم بمنزل او وارد شد ملاحظه نمود که آن اطاق مملوّ از علمای همدان است که بحضور آن مجتهد آمده بودند. ملا ابراهیم آن مکتوب را به دست مجتهد داد و از برای او از آیات کتاب مقدس بیان تلاوت نمود و از عظمت امر حضرت اعلی سخن گفت. این سخنان بر مجتهد گران آمد و

بحاضرین فرمان داد که ملا ابراهیم را آنقدر بزنند که هلاک شود. آنان که همه دارای حمیتی جاهلانه بودند هجوم کردند و با ضربات دست و پا بشدتی آن مرد مؤمن را زدند که از حیاتش قطع امید کردند. مضروب و خون آلود پاهایش را گرفته و کشان کشان بکنار کوچه اش انداختند.

از قضا شخص خیر اندیشی از آن راه می گذشت، ملا ابراهیم را شناخت و چون دید هنوز رمقی از حیات در وجودش باقی است او را به دوش کشیده به بیت حضرت طاهره آورد. وقتی چشم حضرت طاهره بر او افتاد آثار بهجت و سرور در سیمای ایشان ظاهر شد. ملا ابراهیم را مخاطب قرار داده فرمودند: "ای رحمت خدا بر تو باد و خوشا به احوالت که وجودت را در سبیل حضرت اعلیٰ فدا نمودی" بالاخره بعد از هفت روز بهبودی در وجود ملا ابراهیم ظاهر شد و حضرت طاهره عازم قزوین شدند.

اخوان ایشان و هم چنین اماء الرحمانی که در محضرشان بودند و شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی، و از سادات سید احمد یزدی و سید محمد بایگانی در آن سفر در حضور حضرت طاهره بودند.

اما مرحوم والد شیخ محمد شبل، و شیخ سلطان کربلانی با سایر احباء عرب تا مدت سی روز بعد از عزیمت حضرت طاهره بقزوین در همدان توقف نمودند.

در قزوین حضرت طاهره به عموم احباء امر فرمودند که به بغداد مراجعت کنند لذا اکثر احباء که در معیت حضرت طاهره به ایران آمده بودند به بغداد برگشتند بغیر از جناب درویش مگونی و دامادش صالح و پسرش جواد و عبد الهادی زهیرآوی و حسن حلاوی و سعید جباوی که با ما در قزوین ماندند. در قزوین خانه ای بدست آورده ساکن شدیم و منزل ما خانه ای بود در نزدیکی های منزل حضرت طاهره که غالب از اوقات به آن خانه تشریف می آوردند و شرفیابی حاصل می شد.

من در آن ایام در حدود ده سالی داشتم پدرم می فرمود که بعضی از عرائضش را به حضور حضرت طاهره عرض کنم و جواب بگیرم. حضرت طاهره

هر روز به آن منزل می آمدند و يك ساعت توقف می فرمودند و اغلب در حضورشان چند نفر از نسوان که از طرف پدر و عمویشان تعیین شده بودند و هم چنین چند نفری از تلامیذ عمویشان که مراقبت می کردند همراه ایشان بودند.

به این ترتیب يك ماه تمام در قزوین ماندیم، يك روز در وقت تشرف امر فرمودند که به احباء بگویم از قزوین خارج شده به طهران که محل تجلی اسرار ظهور الهی است توجه نمایند. روز دوم که مشرف شدم فرمودند به پدرت ابلاغ کردی؟ عرض کردم فرمایش شما را ابلاغ کردم ولیکن طهران را به مقام طاهر و مقدس تأویل کردند. فرمودند خیلی خوب برو و به آنها بگو به قصد قم عزیمت نمایند. دستور ثانی را که به آنها ابلاغ کردم. گفتند مقصود حضرت طاهره از عزیمت به قم قیام بر نصرت امر الهی است. در یوم ثالث که زیارتشان کردم از من پرسیدند آیا پیام من را به آنجماعت ابلاغ کردی؟ عرض کردم بلی ولیکن عرض میکنند مقصود از توجه احبا به قم قیام به خدمت به امر الهی است. تبسم فرموده فرمودند: «برو به آنها بگو عازم مشهد مقدس در خراسان شوندم.» مراجعت کرده به آنها گفتم حضرت طاهره فرمودند به مشهد بروید. گفتند مقصود از توجه به مشهد وصول به مقام مشهد نفس رحمانی است که محل شهود نفس زکیه است.

روز چهارم که مشرف شدم فرمودند «آیا به والد و همراهان پیام من را ابلاغ کردی؟» عرض کردم بلی ولیکن میگویند مقصود شما از توجه آنان به مشهد وصول به مشهد ملکوتی و مشاهد نفس است. از این حرف متغیر شده و به این عبد فرمودند که به آنها بگویم: «جمیع از قزوین خارج شوید زیرا اتفاق عظیمی در قزوین روی خواهد داد که از حدوث آن واقعه قزوین به لرزه خواهد افتاد و خون شما همه ریخته خواهد شد، در حالیکه خداوند برای شما کارهای مهمی مقدر فرموده. مخصوصاً برای تو و پدرت شیخ محمد.»

من بمنزل مراجعت کرده امر صریح و مبرم ایشان را به اطلاع همه رسانیدم. گفتند مراجعت کن و عرض کن که چرا شیخ صالح کریمی و ملا

ابراهیم محلاتی با ما از قزوین خارج نمی‌شوند. این عبد مراجعت کرده و عرائض آن‌ها را به عرض حضرت طاهره رسانیدیم. فرمودند برگرد و به آنها بگو «زمان شهادت شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم فاضل محلاتی در رسیده است و امر شهادت برای آنها حیات و زندگی باقی است، "اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی" ولیکن وقت شهادت شما هنوز نرسیده و اگر خودتان را به کشتن دهید در عداد شهداء محسوب نمی‌شوید و در ردیف اموات قرار خواهید گرفت.» سپس مراجعت کرده و آنچه شنیده بودم به آنها گفتم. در همان روز ما به اتفاق شیخ سلطان عازم طهران شدیم و جناب شیخ درویش مکوئی و همراهانش به سمت قم عزیمت نمودند.

بعد از پانزده روز قضیه قتل حاج ملا تقی رئیس علمای قزوین پیش آمد، زیرا هر روز به منبر میرفت و به جنابان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی که مبشرین بظهور حضرت اعلی بودند لعن می‌کرد و هم چنین حضرت اعلی را سب و لعن می‌نمود و مردم را به دشمنی و عداوت با مؤمنین تحریک می‌کرد و اغوا می‌نمود تا اینکه خداوند کسی را مسلط فرمود تا از او انتقام بگیرد.

دشمنان ظالم این تهمت را به شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی نسبت دادند. ملا ابراهیم را در قزوین شهید نمودند و شیخ صالح را به طهران فرستادند در صورتی که آن دو مظلوم در قتل آن مرد لعین (ملا تقی) دست نداشتند و از تهمت میرا بودند.

بعد از اینکه شخص قاتل ملاحظه نمود که ملا ابراهیم را بدون گناه و در کمال شقاوت و عدوان شهید نمودند و شیخ صالح را در طهران مسجون ساختند و قصد شهادت او را دارند شخصاً در حضور حکومت حاضر شد و اقرار به قتل ملا تقی نمود. اسم آن شخص طاهر خباز شیرازی بود. اما وقتی که همه دانستند که قاتل مجتهد شخص نانوائی است اعتراف او را قبول نکردند بلکه اصرار ورزیدند که قاتل همان دو مجتهد فاضل مذکور می‌باشند و آن خباز را که اعتراف به قتل ملا تقی کرده بود نکشتند بلکه او را به محبس انداختند و او

بالاخره از زندان فرار کرد. شیخ صالح را در وسط میدان طهران شهید کردند. ما دو روز قبل از شهادت شیخ صالح عازم بغداد شدیم و از احبای عرب غیر از دو نفر باقی نماند. یکی جناب حاجی محمد کرادی که به قلعه طبرسی رفته در ظلّ لواء حضرت قدوس درآمد و دیگری سعید جباوی که او نیز عازم قلعه طبرسی شد و هر دو نفر در جنگ های آن قلعه به مقام شهادت رسیدند. از مجموع اصحاب قلعه که سیصد و سیزده نفر بودند دو نفرشان عرب بودند و بقیه ایرانی. حاج محمد کرادی مرد شجاع و نیرومندی بود و در ایام جوانی فرمانده هزار نفر سپاهی بوده و در میادین عیدیه جنگ، از جمله در جنگ مصر با فرانسه شرکت کرده بود.

او بعدها به بغداد آمد و به دوستان سید کاظم پیوست و در قلبش نار محبت الله اشتعال یافت و به انتظار ظهور ربّ اعلی بود. این مرد آدمی امّی (یا عامی) و بی سواد بود. نه می توانست بخواند و نه می توانست بنویسد ولیکن شاعری ماهر و ادیبی توانا بود. از جمله قصائد او قصیده ای است در مدح سید رشتی که با این بیت شروع می شود:

و مجهولة تاه الانام بوصفها سوی العالم الغطریف جرثومة الفخر
تقمصها طفلاً و حین بلوغه ابان خفی السرفی النهی و الامر
تا اینکه می گوید:

فیا منقذی من لجة الجهل و العمی و یا حافظی من حیث ادری و لا ادری
لانت و ایسم الله للفتنة التی اشار لك الرحمن من محکم الذکر
این شخص هنگامی که موفق به ایمان شد برای زیارت حضرت باب الله الاعظم به ماکو رفت و در مراجعت در قزوین به حضور حضرت طاهره شرفیاب شد و قصیده رانیه (با قافیه را) را در مدح و ثنای حضرت اعلی سروده بود که مطلع آن این است:

"من بحرص یمیز الناس کلهم من راحتیه جرت فوارة القدر"
"تری الوجود کتاباً أنت احرفه اجلی بیاناً من الآیات و السور"
او همیشه آرزو داشت که در صف ناصرین امر الهی در میدان خدمت

باشد تا اینکه در جرگهء احباب به خدمت حضرت قدوس و جناب باب الباب به قلعهء طبرسی شتافت. آن اوقات از سنین عمرش هشتاد سالی می‌گذشت ولیکن فوق العاده قوی البنیه و متهور و شجاع بود. بعد از اینکه به قلعه رسید به مرض فلج مبتلا شد اما پر هیجان و با حرارت بود و از حضرت قدوس رجای شهادت در سبیل امر الهی می‌نمود تا اینکه گلولهء توپ بر او اصابت کرد و شهید شد و به ملکوت ابهی خرامید.

امّا سعید جباوی از مردم بغداد و اصلاً از اهالی جبّه (قریه ای در ساحل فرات) بود. او مردی سلیم النفس، گشاده رو و مخلص بود و دائماً به ذکر الهی متذکر و فوق العاده بشاش و خندان بود. او نیز موفق به خدمت حضرت قدوس شد و از زمرهء اصحاب قلعه به شمار آمد. در یکی از شبها که حضرت باب الباب به قصد شبیخون به لشکر اعداء از قلعه خارج شدند و او هم در رکاب ایشان بود از طرف اعداء تیری به شکمش اصابت نمود و او زخم وارده بر شکمش را با دست گرفت و بی اختیار خنده را سر داد و با همان خندهء عجیب به دار بقا شتافت.

قبل از مراجعت به بغداد ما در طهران توفیق زیارت حضرت باب الباب ملا حسین بشروئی را که آن موقع از طهران عازم مازندران بودند یافتیم. وقتی که به بغداد رسیدیم مرحوم والد آشکارا به تبلیغ امر پرداخت و همه شبها محافل عظیم تشکیل می‌شد و احباء در آن منازل حاضر می‌شدند. تا اینکه اخبار محاصره قلعه به بغداد رسید، در آن وقت حضرت قدوس و حضرت باب الباب در قلعهء طبرسی تشریف داشتند و مقصود اعداء از محاصره قطع ارتباط قلعه با خارج بود.

در کاظمین جناب حاج عبدالمطلب تاجر برای رسانیدن کمک به اصحاب قلعه، احباء را دعوت فرمود. پنجاه نفر از احباء عرب عازم مشارکت و همراهی با مؤمنین در قلعه طبرسی شدند و برای حرکت مجهز گردیدند. از آن جمله شیخ عزیز و شیخ نصّار از کربلا، و مهدی زهیراوی و طعمه و علاؤ و محمد بحرانی و علی و فارس و بندار از بغداد و عیسی کرادی و جواد و عبدالحسین بودند.

حاجی مذکور از مال و دارائی خودش جمیع وسائل آن عده را فراهم نمود که زودتر خودشان را به مازندران برسانند و از اصحاب قلعه که محصور بودند دفاع کنند. متأسفانه ورود آن عده به حدود مازندران مصادف بود با وقتی که لشکریان اعداء بحد و فور در آن حوالی مجتمع شده و جمیع راه های ورود به قلعه را مسدود کرده بودند.

بناچار بعد از پنج ماه با کمال حزن و تأسف به بغداد مراجعت کردند و از عدم توفیقی که نصیبشان شده بود محزون و دلتنگ بودند.

در وقت مراجعت شش نفر از آن عده از شدت برودت هوا و کثرت برف و سرما در بین راه هلاک شدند و به رتبه، شهادت نائل گشتند طویبی لهم.

بعد از سه ماه که از مراجعت آنها گذشت خبر شهادت حضرت قدوس و حضرت باب الباب و جمیع اصحاب قلعه به بغداد رسید. در حالی که جم غفیری از دشمنان امر را از دم شمشیر گذرانده بودند که آن وقایع به تفصیل ذکر شده و در تاریخ امر مذکور است.

و اما داستان زندگی حضرت طاهره از مسافرتشان از قزوین الی بدشت و تفصیل وقایع آن ایام الی حین شهادتشان و توقیفشان در منزل محمودخان کلانتر در نزد اهل بها در ایران معروف و مشهور است.

و اما احبای عراق هر چه بیشتر مورد اذیت و آزار غافلین می شدند حرارت محبت الله بیشتر قلوبشان را مشتعل می ساخت و با مسیحیان و یهودیان بغداد به مذاکرات امری و مناظرات می پرداختند.

در یکی از جلسات مناظره با مسیحیان من هم حضور داشتم. مرحوم پدرم با آنها درباره میزان معرفت حق صحبت میفرمود و موازین چهارگانه، عقل و نقل و حس و اشراق را که مذکور داشتند مردود شمرد.

يك نفر از علماء مسیحیان برخاست و این عبارات را اظهار داشت که بعضی از آن در خاطر من مانده است:

يا من سأل مستفهماً عن معتقد دين المسيح
هاك الجواب مسدداً من كتاب برهان الصريح

تا آنجا که می‌گوید:

إذا اردت الوزن و لم تزن وزناً شحيح

عليك بميزان العقل فکّر تستريح (۱)

حضرت والد ناموزونی عقل را چنین اثبات فرمود که عقول مختلف است و این علماء بودند که حضرت مسیح را به میزان عقل و نقل مصلوب نمودند و آنهایی که مؤمن شدند و به او ایمان آوردند بواسطه تأثیر نفوذ کلمه او مؤمن شدند نه با تفکر و نه کتابی که در دست شما است و در آن به صراحت می‌فرماید:

"إذا ظهر نبیّ اوحالم حلم و قال اعبدوا آلهة لم تعرفوها انتم و لا آباؤکم فلوقته يقتل قتلاً ذلك النبىّ اوحالم الاحلام" الى آخر.

حال اگر بخواهیم بر اساس میزان عقل و نقل به ظاهر عبارت آیات توجه کنیم لازم می‌آید که اطاعت قوم یهود را بکنیم برای اینکه اصل مطلب که در تورات و انجیل مذکور شده حلم است و ظهور رب سماوی که نه آنها می‌دانند و نه پدرانشان می‌شناختند. پدرم دلایل آنها را رد فرمود و بالاخره کار به تعارف و مجامله کشید و مطران به پدرم گفت که الحق مردی فیلسوف و دانشمند هستی و معتقدات دین شما قوی‌تر از دین اسلام است. احبا همه مسرور و خوشحال شدند و مسیحیان متحیر و مبهوت ماندند.

و اما مناظره با یهودی‌ها اکثر آنها با لجاج و عناد وارد بحث می‌شدند و می‌گفتند کسی که موعود تورات است و باید ظاهر بشود ناچار است که دیانت یهود را ترویج کند و تأیید نماید و حتی يك حرف از احکام الله را که در تورات نازل شده است نسخ ننماید زیرا احکام منزله در تورات احکامی است که قبل از آن وجود نداشته است و من عندالله نازل شده و مسلم است که خداوند باقی و

۱- این شعر مطابق با اصلی است که خوانده شد ولیکن خوانندگان توجه داشته باشند که در این ابیات رعایت اوزان شعری و قوانین عروضی نشده است و بیشتر به نثری مسجع شبیه است تا با شعر عربی فصیح و نیز معنی بیت آخر نامعلوم است. شاید به این صورت باشد:

«انك اذا اردت الوزن الصحيح فعليك بميزان العقل فکّر تستريح»

برقرار و امرش الی الابد دائم و پایدار است و در قرون و اعصار زائل نخواهد شد.

خلاصه کلام این است که پدرم با رفق و مدارا با آنها رفتار می‌کرد و آنان در کمال ناراحتی و عصبانیت مواجه می‌شدند، تا اینکه در خانه خاخام باشی با سایر علماء یهود مجلسی ترتیب داده شد و در آن مجلس جناب سید محسن کاظمی و کاظم عرقچی و صالح قزاز در خدمت پدرم حضور داشتند. بعد از اینکه پدرم از تفهیم حقیقت به آنان مأیوس شد از آنان سؤال فرمود که آیا احکامی که قبل از حضرت موسی بوده است من جانب الله بوده یا نه؟ جواب دادند نه، بلکه از افکار و عقول بوده. بعد پدرم پرسید در مورد عمران چه می‌گویند، آیا عمران پدر موسی عاقل بود یا جاهل؟ جواب دادند عاقل بود. پدرم گفت در امر ازدواج با عمه چه می‌گویند؟ گفتند حرام است. پدرم پرسید پس چطور عمران با عمه اش یوکابد ازدواج کرد و از آن مزاجت حضرت موسی بوجود آمد؟ آیا این زناشویی حلال بوده است یا حرام؟ اگر بگویند آن عمل حرام است پس موسی حرام زاده است در صورتی که او کلیم الله بود و اگر بگویند این عمل حلال است و حضرت موسی به امر الهی آن را حرام کرده است شما بحقیقت واقع اقرار کرده اید زیرا خدا یفعل مایشاء است و قادر است که هر قانونی را محو کند یا ثبت نماید. بنا بر این امر مزاجت با عمه حرام شد و با دختر عمه حلال گردید. بدین وسیله با دلائل عقلیه و نقلیه آنها را مجاب کرد در میان آنها کدورت ظاهر شد و بالاخره شراب به میان آمد. در اینوقت پدرم و احبائی که بودند برخاستند. اما پدرم همیشه با مردم مماشات می‌کرد و با حکمت رفتار می‌نمود و جهراً و علناً به تبلیغ امر الهی مشغول بود تا اینکه خیر شهادت حضرت اعلی که در روز بیست و هشتم شهر شعبان مطابق با اول تموز در میدان صاحب الزمان در شهر تبریز اتفاق افتاد به ما رسید.

البته در نزد خاص و عام مسلم است که هیکل اطهر را معلق آویختند و وجود مبارک را به رصاص کین و سهام بغضاء مشبك ساختند. در غره رمضان همان سال پدرم به افق اعلی صعود کرد و به ملك باقی

شتافت. خوشا بحال او زیرا زنده نماند و آن دوران مهیب و خوفناک زمان فترت و تشتیت و تفریق جمع احبا را ملاحظه نکرد. بطوری بود که هرکس زبان به تبلیغ می گشود خودش را کسی می شمرد و یکی از مرایای حضرت اعلی می دانست. علی الخصوص وقتی که واقعهء شهادت مبارک روی داد و صاعقهء امتحان و تندباد افتتان ارکان عالم را متزلزل ساخت و در امر الهی هرج و مرج پدیدار شد. هر کس پیرو یکی از نفوس شد که خودش را یکی از مرایای دوره بیان می دانست. مثل مردمی که پیرو صبح ازل شدند و جماعتی که معتقد به شیخ علی دبّاس گردیدند و گروهی که همراه سیّد علاء گشتند. به این مناسبات هست که خداوند علی اعلی را شکرگذارم که وفات پدرم دو روز بعد از واقعهء شهادت حضرت اعلی اتفاق افتاد.

بعد از شهادت آن حضرت احباء متفرق شدند و هرکس هرچه می خواست میکرد تا خداوند علی اعلی بر بندگانش منت گذاشت و اب سماوی حضرت بهاء الله البهی الابهی اظهار امر فرمود و جمیع اغنام الهی را در ظرف مدّت چهل سال از ورطهء هلاک نجات بخشید و در ظلّ کلمه مبارکش درآورد و برحمت و اسعه حضرتش قیام به تهذیب اخلاق و اصلاح نفوس کرد و از جمیع بندگانش عهد وثیق و پیمان غلیظ گرفت که بعد از عروج وجود عنصریش از عالم فنا به افق بقا جمیع اهل بهاء و متمسکین بعروه وثقی به من اراده الله فرزند وحید و فریدی که او را در یمین خود جالس فرمود و به اسامی غصن اعظم و غصن القدس و سرالله الاقدم و عبّاس خطاب می فرمود که اهل بهاء توجّه کنند. آنحضرت مقام جمال مبارک را درک فرموده و وجود مبارک خودش را به نام عبدالبهاء معرفی فرموده و مقام عبودیت را در آستان والد مقدس خود اثبات فرموده است.

حمد و شکر حق را سزاوار است که اهل بهاء را متوجّه به حضرت من اراده الله موفق فرمود تا از اصحاب یمین شوند و مقام یمین رتبه حضرت عبدالبهاء است.

اگر بخواهم مشاهدات خود را از ایّام توقف حضرت بهاء الله در مدّت

دوازده سال که شهر بغداد بقدم اطهرش مزین بود بنگارم و از فضائل و اخلاق حضرتش و از علوم لدنیه و جذبات قدسیه ذات مبارکش، و از احیای نفوس میته، و شفای مریضان از امراض نفس و هوی، و اعطاء بصیرت و بینائی به گمراهان، و تنویر عقول مظلومه، و تهذیب اخلاق نفوس بنویسم قلم این ناتوان عاجز است تا حق مطلب را ادا کرده باشم. خصوصاً اگر بخواهم از صدمات وارده از ناقضین عهد اعلی بعد از شهادت حضرت نقطه اولی نسبت به توجه احباء به "من یظهره الله" برشته تحریر آورم.

یحیی که به صبح ازل ملقب و از منسویین حضرت بهاء الله بود نقض عهد کرد و از اهل بها دوری جست و به نشر اراجیف و شبهات پرداخت و مدعی بود که موعود کتاب بیان بعد از گذشت دو هزار سال از شریعت بیان ظاهر خواهد شد. خداوند علی اعلی او را مخذول و مطرود فرمود.

هم چنین در این اوقات ناقض اکبر در برابر مرکز عهد و میثاق و نیر آفاق قد علم کرده و صدور احباء را به وسوس شیطانی و نقض عهد الهی و خصومت و دشمنی با فرزند وحید حضرت بهاء الله و اعراض از جمال بی مثل و فریدش می آلاید ولیکن خداوند فرع منشعب از اصل قدیم را نصرت فرمود و ناقض اکبر را پریشان ساخت و او را به پرتگاه سافله انداخت.

بهر حال احبای الهی که به سر ظهور واقف و آگاهند می دانند که در هر وجودی اندیشه و خیالی و برای هر ظهوری معارض و دجالی است و این سنتی است الهی و باقی و هذا من سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً.

والبهاء علی اهل البها الذین عرفوا الحق بالحق و توجهوا الی الله بالصدق و انقطعوا عن الهوی و العاقبة للمتقین.

شرح حال حضرت طاهره بقلم جناب شیخ کاظم (سمندر)

هوالمستعان فی کل حال

خدمت علیا مکرمه محترمه همشیرهء روحانی امة الاعلی دکتر مودی خانم علیها بهاء الله عرض میشود: بعد از زیارت لوح مبارک حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه نامی آن محترمه دانسته شد که باید شرح احوال بعضی اماء الله محترمات معروفات را که در این امر زحمت و محنت کشیده اند و بلایا و مصیبت دیده اند بنگارید و حضرات آقایان ایادی و اهل محفل روحانی از قزوین تفصیل احوال حضرت قره العین جناب طاهره سلام الله علیها را از اینعبد مسکین خواسته اند و این بسیار روشن است که با استیلاء ضعف و پیری قوهء انشاء و دبیری برای این ناتوان نمانده ولی محض اطاعت لوح امنع اقدس، و فرمان برداری محفل مقدس، متوکلاً علی الله بقدریکه از حضرات سابقین و سابقات در امر شنیده و دانسته شده تحریر میشود رجا اینکه جمیع خوانندگان از سهو و نسیان و خطا و نقصان آن صرف نظر نمایند و علی الله التکلان.

هو الله تعالى

در آغاز ظهور نقطهء اولی جلّ ذکره الاعلی در شهر قزوین از جملهء علمای بزرگ سه برادر از اهل برغان بودند که بر مسند ریاست علمیه ساکن و نافذ الحکم، و قبول عامه داشتند و از آثار بزرگی آنها مسجد و مدرسه و عمارت و غیره و بقیهء ذریه موجود است. و بزرگتر آنها حاجی ملا تقی نام داشته که نسبت به مرحوم شیخ احمد احسانی و حضرت نقطهء اولی در منبر بد می گفته و لعن و طعن می نموده. برادر دیگر حاج ملا صالح نام بوده که شخص سالم بی غرض و صالح بی مرض بوده، و برادر دیگر مرحوم حاجی ملا علی که هم از ارادت کیشان مرحوم شیخ احسانی و سید رشتی بوده و هم به حضرت نقطهء اولی ایمان آورده که ذکر ایشان در کتاب مبارک ایقان ثبت است و در آن عصر و عهد در میان مجتهدین و رؤسای روحانی قزوین رکن رکین و با نهایت عزت و قدرت و جلال و تمکین بوده اند.

از جمله اولاد حاجی ملا صالح مزبور دو دختر بود: "ام سلمه خانم" و "مرضیه خانم" و هر دو عالمه و فاضله بوده اند. ام سلمه خانم بعد از اینکه از تحصیل علمی که در قزوین ممکن بوده فارغ می شود قناعت بآن ننموده به صدق رفتن کربلا و نجف و تکمیل تحصیل در آنجا می شود. عمّش حاجی ملا علی مرحوم بایشان می گویند خوب است تحصیل و تکمیل خود را در کربلا در محضر جناب حاجی سید کاظم شهیر رشتی قرار بدهید که ممتاز است در میان علماء. ام سلمه خانم چندان اهمیت نداده بدو با علمای بزرگی که در آن زمان بوده اند ملاقات و رسیدگی می نماید، اخیراً به خدمت سید رشتی می رسد و حالات و معلومات او را من کلّ الجهات ممتاز دیده تحصیل خود را در خدمت ایشان

قرار میدهد. در ضمن تحصیل نظر بذهن و ذکاء و حدت بصیرت و فطانت و دهائی که داشته جناب سید ایشان را در خطابات خود قرّة العین خطاب میفرمایند و بقرة العین ملقبه میشوند.

بعد از تحصیل و تکمیل، حین مراجعت و امتحان، وقتی که علما اوراق و اجوبه امتحانیه او را ملاحظه مینمایند میگویند هر چند الحق والانصاف در مقام علم و فضل از دیگران اعلم و افقه هستید لکن مرسوم نیست که بطایفه انائیه اجازه اجتهاد داده شود. خلاصه بعد از مراجعت، ام سلمه خانم ملقبه بقرة العین را به پسر عمش ملا محمد امام جمعه پسر حاجی ملا تقی، و مرضیه خانم را بجناب آقا میرزا محمد علی پسر حاجی ملا عبدالوهاب مجتهد قزوینی تزویج مینمایند و جناب قرّة العین صاحب اولاد ذکور و اناث شدند و مرضیه خانم والده یک دختر.

باری این دو خواهر در محافل و مجالس زنانه قزوین متکلمه و حده و مروجه مسائل شرعیه و ناصح و واعظ و سخن گو و خانم و دختر آقای مطلق بودند. باخص خصوص حضرت قرّة العین که از هر جهت بزرگتر و بالاتر بوده اند و در ذکر مصائب آل الله و ستایش ایشان اشعار و ابیات بسیار داشته اند و در نهایت عزت و غنا و ثروت و رخاء میگذرانیده اند.

تا اینکه قریب بسنه ستین ثانیاً این دو خواهر بزیارت عتبات عالیات مشرف میشوند و غالباً منزلشان در بیت مبارک حضرت سید رشتی علیه سلام الله بوده و رتق و فتق امور بیت با اجازه صاحب بیت بیشتر با جناب قرّة العین بوده.

جناب سید در این بین صعود بعالم بقا مینمایند و تلامیذ و اصحابشان که بواسطه عجز از تحقیق و جستجوی رکن رابع بمسجد کوفه میروند و معتکف میشوند و استفائیه مینمایند و اخیراً بسمت فارس حرکت مینمایند.

جناب ملا حسین بشرویه ثی که رئیس و سرآمد آنها بوده بعد از شناختن حضرت سید باب بتوسط جناب ملا علی بسطامی بجناب قرّة العین هم اخبار

میدهند، و از آثار میفرستند و جناب قره العین قبول و اذعان مینمایند و در اعداد حروف حی از قلم اعلی ثبت و محسوب میشوند و در انتشار آثار و اظهار اسرار و تبلیغ امر در آن اقطار جدی بلیغ مینمایند و جمعی از مشایخ و فضلا که اغلب در دور دایره مرحوم سید رشتی بوده منقلب و منجذب و مؤمن و مقبل بامر جدید میشوند.

تا ماه محرم پیش میآید و چنانکه معمول بوده همه ساله در خانه مرحوم سید، اعلی الله مقامه، روضه خوانی میشده، جناب قره العین و همشیره شان بملاحظه آنکه حضرت نقطه اولی در شب اول محرم توکد شده اند، حنا استعمال نموده و البسه رنگین پوشیده و قهوه و غلیان را که در آثار حضرت ربّ اعلی مکروه و مذموم بوده در مجلس نهی میفرمایند. دیگر معلوم است که در انتشار این گفتار و رفتار در محضر علمای اغیار چه قیامت و محشری پدیدار میگردد. زیرا حضرت قره العین و اصحابشان در جواب و سئوال سکوت نمینمودند، چه که حضرت اعلی جلّ ذکره بر اصحاب حجة بالغه و کلمه تامه القاء فرموده و نازل نموده بودند که جواب نداشت و آن این بود که در ارض مقدسه مجلسی از علماء و رؤسای روحانیه منعقد شود و حضرات علما یا اتیان بمثل آیات ایشان بنمایند و یا مباحثه کنند که فهمیدن مطلب برای خاص و عام سهل و آسان باشد. و توقیعی هم بر رئیس العلماء شیخ محمد حسن نجفی نازل و همراه جناب ملا علی بسطامی علیه سلام الله ارسال شده بود و چون علما از جواب صواب عاجز شدند زبان بخطاب و عتاب گشوده اخیراً دست بقلم نموده از والی بغداد دفع و رفع جناب قره العین را خواستند. والی بغداد ایشان را خواست و محترماً با جمعی تشریف بردند.

در ملاقات والی که خواست استکشاف مطلب نماید فرموده بودند مطالب ما علمی روحانی است و شما وقوف تامه ندارید، علما را حاضر نمائید که در محضر شما مذاکره و محاوره بشود و شما آنچه شاید و باید از محاوره و مکالمه جانبین خواهید دانست. لهذا والی بغداد حضرات مفتی و قاضی و افندیهای دیگر را از شیعه و سنی در محضر خود مجتمع نموده مقالات کثیره و

مذاکرات و مباحثات عدیده در مسائل و مطالب روحانیه فیما بین واقع میشود و از اسلوب تقریر و استدلال و قوه نظر و استنباط ایشان در احادیث و قرآن و آفاق و انفس تمام حضار متحیر و مبهوت میشده اند.

حکایتی در این مقام از شخص ذوالعز و الاحترامی دارم و چشم از تطویل پوشیده عرضه میدارم: وقتی این بنده نگارنده در طهران جناب مستطاب حکیم مسیح کلیمی علیه الرحمه را ملاقات نمودم - و این اول شخص کلیمی بود که اینعبد در زمره دوستان دیدم - و حالات انس و ایمان و جذب و محبت ایشان موجب عجب و پرسش سبب شد عرض کردم با اینکه دین حضرت کلیم با این امر اعظم حکیم مسافت بسیار دارد جنابعالی چگونه و بچه وسیله این سبیل جلیل را طی نموده و بمنزل رسیده اید. فرمودند در ایام توقف حضرت قره العین در بغداد از قضا من هم در بغداد بودم و بتقریب و مناسبتی در بعضی مجالس محاورات و مکالمات ایشان با علما حاضر بودم و از طرز مکالمه و بیانات و گفتگو و مذاکرات ایشان متحیر و مبهوت و متفکر و مجذوب شدم و بخیال تجسس و تحقیق و تفحص و تعمق در این امر دقیق افتادم. مقداری همانوقت در همانجا و مقداری از بعد در هر جا بفضل الله تعالی رسیدگی نموده تا بمقصد رسیدم.

باری قوت نظر و حدت بصر و نطق و تقریر ایشان بالاتر از آن بوده که بتحریر و بیان گنجد. مثلاً بعد از اشراق انوار وجه طلعت اعلی و انتشار آثار نقطه اولی، قبل از اظهار قائمیت این ابیات را گفته اند که مطلع آن اینست:

لمعات وجهك اشرفت و شعاع طلعتك اعتلا

ز چه روالست بریکم نرنی بزن که بلی بلی
و همچنین نسخ شرع قرآن را از جمیع و یا از اغلب اهل بیان زودتر دریافتند و از تلویح کلمات حضرت اعلی استنباط نمودند.

باری تا اینکه اخبار و مراسلات از آنصفحات بایران بپدرش مرحوم حاجی ملا صالح رسید که پسر خود را با جمعی از اعزه و محترمین فرستادند و ایشان را بقزوین آوردند. لکن جمعی از علماء و فضلا و مشایخ عرب و عجم

که بعضی با عیال و علاقه و بعضی بیعلاقه بوده اند همراه قره العین وارد قزوین شدند. اینان عبارت بودند از: مشاهیر آنها جناب آقا شیخ صالح عرب، و آقا شیخ محمد عرب که والد جناب آقا محمد مصطفی باشد، و آقا شیخ سلطان عرب، و حاجی ملا طاهر شیرازی، و حاجی ملا ابراهیم محلاتی، و آقا سید عبدالهادی قزوینی و جمع دیگر. و از آماء قانات معروفات جناب امّ الباب، و اخت الباب*، و جناب محترمه خورشید بیگم خانم اصفهانیه ملقبه بشمس الضحی با شوهرشان و بعضی دیگر همراه با قره العین وارد قزوین شدند. روز ورود جماعتی باستقبال رفته بودند و از جمله استقبال کنندگان جناب حاجی اسدالله معروف به فرهادی بوده و جناب قره العین نظر بسابقه آشنائی پیغام و توصیه مینمایند که این جماعت با ما تا اینجا آمده اند بر شما است که منبعد از اینها پذیرائی نموده و در کارشان همراهی نمائید.

در اینموقع لازم است که مجملی از حالات جناب حاجی اسدالله مزبور و خانواده شان مذکور دارم که مزید در توضیح تاریخ است. در قزوین دو برادر از تجار بزرگ محترم معتبر بوده اند. حاجی الله وردی و حاجی اسدالله نام مشهور بفرهادی. اوکین چهار پسر داشته و دومین چهار دختر. دخترها را بترتیب سن و سال به پسر عموهاشان تزویج مینمایند و این خانواده متقی و پرهیزگار بوده و از مخلصین حضرت شیخ احمد احسانی و سید رشتی سلام الله علیهما بوده اند، و حضرت قره العین بهمین مناسبت با زنانه آنها معاشرت تامه و مروده و سابقه محبت داشته اند.

قبل از ظهور حضرت اعلی جل امره، حاجی الله وردی مرحوم شده بودند و بعد از ظهور، جناب حاجی اسدالله و تمام خانواده شان بغیر یکنفر مؤمن بامرالله شدند، و این خاندان با نهایت خلوص و ارادت بخدمات واردین و مهاجرین فی سبیل الله مشغول بوده اند. مخصوصاً بعد از توصیه و فرمایش حضرت قره العین جناب حاجی اسدالله و آقا محمد هادی که داماد بزرگش بوده، بقدریکه میتوانسته اند از هر جهت مراقبت و مواظبت و خدمت بهریک مینموده اند، و جناب ملا عبدالجلیل ارومیه ای که از فضلا و علماء و حروف

*منظور والده و همشیره جناب باب الباب، ملاحسین بشروه ای میباشد. (ناشر)

حیّ بوده اند حسب الامر مبارك دو سه سال برای تبلیغ در قزوین اقامت فرمودند و مجلس درسی داشتند که از داخل و خارج برای درس میآمده اند و جناب حاجی اسدالله مذکور متحمل مصارفشان بوده و برای طول زمان توقف زوجه ثی هم اختیار نموده بودند و رسماً بتدریس علوم رسمی و سرّاً بتبلیغ امر الهی مشغول بودند.

چون جمعیت این حزب از علماء و فضلاء و غیره در قزوین بسیار شد و امر جدید در السن و افواه عوام و خواص انتشار یافت سبب هیجان علما خاصه حاجی ملاّ تقی گردید و مشارالیه بر ردّ و تکذیب و سبّ و لعن و تکفیر بر منبر قیام نمود و عموم خلق را ببدگویی و اذیت و آزار این حزب وادار کرد بدرجه ثی که در کوچه و بازار وقت عبور و مرور محلّ شتم و سبّ و لعن اشرار بودند و بعضی از کسبه (از مؤمنین) که ساکن بازار بودند همسایه های آنها مردمان اراذل را باذیت زبان و غیره نسبت بآنها وادار میکردند. رفته رفته کار بالا گرفت تا اینکه جمعی از طلاب و رجّال بخانه جناب فاضل کامل عالم عامل ملا عبدالجلیل ارومیه ثی علیه الرحمه ریختند و او را کشیده درب خانه حاجی ملاّ تقی برده و بچوب زدن مشغول شدند. از اینطرف هم بعضی از دوستان خاصه مرحوم آقا محمد هادی و مرحوم آقا محمد جواد معروف به فرهادی که دو برادرزاده و دو داماد مرحوم حاجی اسدالله مذکور بودند جمعی از یار و اغیار را با خود برده جناب ملاّ عبد الجلیل را از دست آنها گرفته بمنزل بردند و این اوّل آشویی بود که در قزوین بمعرض ظهور آمد، و همچنین حاجی ملاّ تقی فرستاد مرحوم ملا عبدالحسین را برده استنطاق کرده چوب زده رها نمود و در این زمانها متصلاً فیما بین جناب قرّة العین و پدر و برادرها و عموها و پسر عموها گفتگو و محاوره و مذاکره در امرا لله بوده و در مباحثات علمیّه و استدالات امریه همیشه آنها مغلوب و جناب قرّة العین غالب بودند. حتّی از روای عدیّه شنیده شد که در يك مجلس بزرگی که در اندرون خانه آنها میان سلسله خودشان منعقد بود گفتگو و مذاکره باعلی درجه رسیده و اتمام حجّت گردیده و راه سخن بسته شده بود و حاجی ملاّ تقی مزبور که بزرگتر سلسله و اخوان بوده و به

اعلمیت شهرت داشته، به قره العین میگوید که هرگاه جایز بود زن پیشوا و حجّت باشد و خود شما با این علم و فضل و قوه نظری که دارید دعوی مقام میکردید شاید قبول میکردیم ولی هزار افسوس که شما بیک بچه سید شیرازی بی سواد گرویده اید. جناب قره العین جواب میگوید ایکاش من ذره نی از ذرات تراب نعلین این سید بزرگوار در نزد پروردگار بشمار میآمدم.

باری در این ایام هر زمان جناب قره العین میخواستند از ساحت اقدس اعلی و حالات اصحاب و احباً آگاه شوند اغلب بخانه مرحوم حاجی اسدالله سابق الذکر میرفته اند چه که اهل آن خانه همه از مؤمنات و قانتات بوده اند و آن خانه محل امن از برای رفت و آمد احباب و اصحاب و اخذ و عطای اخبار بوده لهذا هر وقت کسی از قلعهء ماکو میآمده و یا میرفته برای گرفتن توقیع و یا دادن عریضه بیشتر آنجا میرفته اند و با اصحاب ملاقات مینموده اند و از فحوای بیانات حضرت اعلی نسخ احکام قرآن را دریافته بودند و کم کم میان اصحاب انتشار یافت و چون در امر حجاب و صوم و صلوة مثل سابق چندان دقت و احتیاط نمینمودند سبب ضوضا و غوغای عظیم و اختلافات کبیر میان اصحاب و احباب شد. بعضی از علمای اصحاب ملتفت شده قبول نمودند و بعضی متحیر و مبهوت شده نکول کردند. مجالس عدیده برای کشف اینمطلب جلیل منعقد گشته طرفین اظهار حجّت و دلیل مینمودند لیکن رفع اختلاف نشد بلکه جناب قره العین هدف سهام جانبین و مردود طرفین یعنی اسلام و بابی شدند لهذا در آن مجلس آخری مقرر شد که جناب آخوند ملا یوسفعلی اردبیلی را به جبل ماکو حضور مبارک بفرستند، و طرفین عرایض خود را عرض نموده همراه مکرم الیه ارسال کردند.

ایشان تا زنجان رفته با جناب ملا محمد علی مجتهد زنجانی معروف به حجّت ملاقات نموده ملتفت میشوند که حق با جناب قره العین است لذا جناب ملا یوسفعلی از زنجان مراجعت کردند. ولکن عرایض طرفین بتوسط دیگری از احباء بحضور مبارک حضرت اعلی جل ذکره رسیده در اینوقت لقب طاهره بجناب قره العین عنایت فرمودند. مراد اینکه دامن عصمت و طهارت ایشان از

لوث بعضی نسبتها که مفرّین داده و میدهند پاك و مطهر است و از آن زمان ملقبه بطاهره شدند.

خلاصه رفته رفته مذاکرات امریه میان یارو اغیار و لعن و طعن در منبر و معبر و بازار بسیار شد کار بجائی رسید که شخص کباب فروش دوره گردی بود و مردم بازار از او کباب میخریدند بشرط سبّ و لعن کردن.

مرحوم آقا محمد صادق خالوی بنده، نگارنده آنوقت در قیصریه، قزوین حجره داشته و تکسب مینموده، همسایگان کبابی را روبروی حجره ایشان به سب و لعن وادار مینمایند. آقا محمد صادق مرحوم بی اختیار شده و او را منع نموده و حمله باو میکند. فوراً تمام کسبه هائی که در حجرات قیصریه بوده بحمايت شخص کباب فروش برخاسته آقا محمد صادق را بقدری میزنند که نزدیک بموت میشود. رستمعلی خان نامی از ایلات همسایه خود را وقایه، او نموده از کشته شدن محفوظ میماند و او را بدوش حمّال داده بخانه میبرند ولی در بدنش جای سالم نبوده و ادرارش بخون مبدل شده بود معذک اهل بازار متفقاً نزد حکومت رفته شکایت مینمایند. حکومت میفرستد ثانیاً او را بدوش حمّال داده نزد حاکم میبرند. امر بزدن مینماید. برادرش میگوید اینکه حکم میت دارد دیگر قوه، چوب خوردن ندارد پس مرا عوض او بزنید. معذک میگویند یکپای آقا محمد صادق و یکپای برادر او را بسته چوب میزنند بعد از مرخصی و معالجات زیاد و طول زمان شفا یافته ببلده، لاهیجان میرود و در آنجا بتجارت مشغول شده و زوجه ئی هم از اهل آن بلد گرفته یققرن بذکر و ثنا و تبلیغ و دعا مشغول تا در سنه، یکهزار و سیصد ایشان را با بعضی از احبای لاهیجان گرفته برشت میبرند و با احبای رشت محبوس میشوند و بعد از چند ماه پس از عروج مرحوم مبرور حاجی نصیر آقا محمد صادق هم وفات نموده در زندان رشت از زندان تن خلاص شده بجنّت ابهی شتافت.

خلاصه در قزوین آقا میرزا صالح نامی شیرازی بوده که بگوش خود مکرراً از حاجی ملا تقی سب و لعن نسبت بمرحوم شیخ احسانی و سید رشتی شنیده بود و بر خود فرض دانسته بود که نیزه ئی بر دهان او بزند. لهذا شبی

مصمم شده بدون اطلاع احدی میرود بمسجد حاجی ملا تقی، وقتیکه برای نماز صبح میآید با نیزه بر دهان او میزند و نیزه را در زیر پل رودخانه نی که در همان قرب جواراست پنهان نموده پی کار خود میرود و هیچکس جز خدا از این راز آگاه نمیشود. تا وقتیکه مردم برای نماز میآیند کشف راز میگردد و می بینند حاجی ملا تقی افتاده و حرکت مذبوحی دارد فوراً پسر و بستگان او را خبر میدهند جمع شده او را بخانه میبرند، دیگر پناه بخدا که آنروز در قزوین چه محشری برپا شده بود زیرا محرک این کار را جناب قره العین و عامل را دوستان رب العالمین فرض کرده بودند فراشهای حکومت را مأمور بگرفتن مشاهیر احباء نمودند.

جمعی از رجاله و طلاب بخانه مرحوم حاجی اسدالله ریخته بتاراج مشغول شدند و مشارالیه را با يك برادرزاده اش آقا مهدی نام که حاضر بود گرفته با جمع دیگر بحبس شدید بردند. از جمله جناب آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی و غیره بودند و بهر خانه که منسوب باحباء بود میریختند. از جمله این بنده نگارنده طفلی بودم لکن خوب بنظر دارم وقتیکه سید محسن ملقب ببابی گش با جمعی فراش و میرغضب درب خانه ما را زدند و کسی باز نکرد از دیوار بالا آمده وارد خانه شدند و بشدت تفحص و جستجو مینمودند و درهای بعضی از اطاقها که بسته بود خواستند بشکنند اهل خانه باز میکردند و تمام اهل خانه از سطوت و قهر آنها مضطرب و پریشان و لرزان و هراسان بودیم. خلاصه از روز قتل حاجی ملا تقی تا مدتی مدید آن سید شقی عنید با جمعی فراش و میرغضب بهر خانه ای که احتمال بودن یکی از اینطایفه را میدادند بدون خبر وارد میشدند و سید مزبور در بعضی خانه ها بزنها مذکور میداشته که شوهرهای شما از دین برگشته اند و شما بدون طلاق میتوانید به هرکه بخواهید اختیار کنید.

باری اصحاب و احباب بعضی محبوس در زندان و جمعی مستور و پنهان و برخی فرار بکوه و بیابان نمودند ولی با اینهمه آتش قهر و غضب ملا محمد فرو ننشست و بگرفتاری این جماعت قناعت نکرده زیرا که چنین توهم و

تصوّر کرده بودند که در خانه حاجی اسدالله با اطلاع جناب طاهره رؤسای باییه انجمن نموده و بحکم آنها این قتل واقع شده. لهذا از حکومت باصرار استنطاق و اذیت جناب طاهره را خواست و چون جناب طاهره را از حاجی ملا صالح پدرش خواستند و جواب صواب نشنیدند بناچار سکوت نموده و جناب طاهره را با خادمه اش کافیه نام و یکزن دیگر بدارالحکومه برده استنطاق نمودند در جواب گفتند این قتل نه به امر و میل ما و نه با اطلاع و رضای ما واقع شده است.

ملا محمد بشدت و اصرار از حکومت اذیت و آزار ایشان را خواستار شد و باین سبب باشاره حکومت میرغضب اسباب داغ از آتش و آهن حاضر نموده نخست برای احترام و ترسانیدن جناب طاهره دستهای کافیه خادمه را زیر ارسی* گذاردند که در بیرون اطاق داغ نمایند. در این احوال شدید خطیر که امید و رجای جناب طاهره از همه کس و همه جا بجز پروردگار عزیز قدیر مقطوع بود بسجده افتاده و توجه و توسّل بحضرت ربّ اعلیٰ نموده، بی حجاب حروف و کلمات بعرض حال و مناجات مشغول شد و در اینحال که وصفش خارج ازمقال است بغتته بانگ بلند شد که قاتل پیدا شد لهذا توجه کلّ باینمطلب شد که قاتل کیست و چگونه پیدا شده باینجهت از صرافت داغ کردن افتادند.

معلوم شد که آقا میرزا صالح نام شیرازی است که انقلاب و آشوب شهر و گرفتاری بیگناهان را دیده و اضطراب قلوب و اضطراب مظلومان را شنیده با پای خود بدارالحکومه آمده و بزبان خود اقرار نموده که بدست خود با سر نیزه بدھانش زده ام و همدست و همراه و همرائی هم نداشته ام و این بندگان خدا را بیجهت زجر و حبس نموده و مینمائید. پرسیدند که شخص عالم مجتهد را چرا کشتی؟ گفت او عالم نبود يك خوشه کوچکی غوره از باغ ابوحنیفه دزدیده بود. اگر عالم بود مقتدا و پیشوای من جناب شیخ احمد احسانی و سید رشتی را در منبر سبّ و لعن نمى نمود و من بهمین سبب او را کشته ام. چون در محضر

* ارسی یا درك. درب هائی است که در اطاقهای قدیم ایران نصب میکرده اند که بدون آستانه مستقیماً رو به حیاط باز می شده و طریق بالا کشیدن آنها بالا بردن آن ارسی ها بطور عمودی به بالا بوده است

حکومت ملا محمد با میرزا صالح روبرو شد و استنطاق و گفتگو کرد و با کمال فصاحت اقرار و اعتراف شنید، گفت دروغ میگوید. گفت سرنیزه ای که با او بدھانش زده ام در زیر پل نزدیک مسجد است. فرآشها رفتند و بهمان نشان سرنیزه را آوردند. ملا محمد با کمال تغیر گفت اینمرد قابل نیست که قاتل پدر من باشد. میرزا صالح گفت لباس فاخر و خرقه، خز بیاورید بپوشم تا قاتل پدرت متشخص باشد. باری او را نیز بزندان برده زیر زنجیر نشانده. مردم شهر که این امر عجیب را شنیدند دسته دسته درب زندان بتماشا میآمدند از جمله سید محسن مذکور درب زندان آمده او را مخاطب ساخت و با نهایت تشدد و به بدگویی و سب و لعن پرداخت. دفعه آن شیردلیر در زیر زنجیر حمله سختی بآن سید شریر نمود و سر زنجیر را با میخ بزرگی که داشت بجانب او انداخت. سید فرار نمود از در زندان دور شد.

باری چون ملا محمد بقصاص قاتل مقر معترف حاضر قناعت نکرد لذا حکومت قطع این داوری را بطهران محول نمود. بنابر این بعضی از محبوسین را مرخص و جمعی را با کنده و زنجیر روانه طهران نمودند که عمده آنها حاجی اسدالله تاجر قزوینی بود و آقا شیخ صالح عرب و میرزا صالح شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی. ملا محمد نیز با بعضی بستگان خود بطهران رفته از دربار اعلیحضرت محمدشاه دادخواهی مینمودند و جناب قره العین را در خانه پدر حبس نظر نموده از ذهاب و ایاب و اخذ و عطای اخبار منع میکردند.

باری بعد از ورود حضرات بطهران شنیده شده که حضرت بهاء الله جل ذکره باقتضای زمان در استخلاص مظلومان قیام و اقدام فرموده بودند لیکن شقاوت و اصرار ملا محمد بدرجه ثی بود که اعلیحضرت محمد شاه و اهل دربار او را ناچار نمود که جناب شیخ صالح عرب را شهید کردند و حاجی اسدالله در زندان طهران وفات نمود. هم چنین شنیده شد وقتیکه جسد مرحوم حاجی اسدالله را از زندان بیرون آوردند و آشنایان قزوین و دوستان او را بحضرت عبدالعظیم میبردند ملا محمد آگاه شده ممانعت کرده و مجبور شدند در بین راه عبدالعظیم

در امامزاده قاسم دفن نمودند. و شنیده ام که میرزا صالح را در محضر یکی از متنفذین دربار استنطاق نمودند که از او پرسید شخص عالم فاضل مجتهد را چرا کشتی؟ تو اگر متشرعی که این شخص مروج شریعت بود و اگر اهل طریقتی اهل طریقت راضی باذیت احدی نمیشوند. میرزا صالح در جواب گفت که غیر از شریعت و طریقت يك حقیقتی هم هست من از روی حقیقت او را کشتم.

بهر صورت کلمه النجاة فی الصدق درباره این شخص چهره گشود و جلوه نمود بهر وسیلهئی که بود شبی از زندان فرار نموده خود را با کنده بخانه رضا خان پسر شاطر باشی امیر آخور محمد شاه کشانیده و از شرّ ملا محمد محفوظ ماند و اخیراً بمازندران رفته در قلعه مبارکه شهید شد علیه رضاء اله و رضوانه.

ولی ملا محمد آرام نمیگرفت و هر قدر درباریان مدارا و مسامحه مینمودند او بی پروائی و مبالغه میکرد حتی مسموع شد که در محضر محمد شاه و یا وزیرش عمّامه خود را بزمین زده و ناله و حنین کرده بود تا دولتبان بناچار حاجی ملا ابراهیم و حاجی ملا طاهر را باو تسلیم نمودند و آن ستمکار آن بیچارگان را از راه برغان بقزوین آورد. دیگر بلایا و مصیباتی که دهقانان برغان بآن مظلومان وارد آوردند بیش از آن است که بتقریر و تحریر درآید. در قزوین ملا عبدالکریم ایروانی که از مجتهدین معروف بود جرئت نموده به ملا محمد پیغام کرد که برای قتل یکنفر چند نفر را بقتل میرسانی جواب داده که برای هر مقتولی یکنفر را میکشند آیا برای پدر من هم یکنفر را بکشند. ثانیاً پیغام داد آیا پدر شما از امیرالمؤمنین علی (ع) بالاتر است برای آنحضرت یکنفر را قصاص نمودند. لیکن ابدأ باو اثر نکرد و آن دو نفر را روبروی خانه اش بدرخت بستند و رجّاله و طلاب با بیل و چوب و تیشه و غیره به بدترین عذاب شهید نمودند و اجسادشان را آتش زدند و در بیرون دروازه در گودالی انداختند علیهما رحمة الله.

اما جناب طاهره چنانچه اشاره شد در خانه پدر تحت النظر بودند و هم ملا محمد پسر عم و شوهرش این بود که بایشان سم بخوراند، ولی دست رس

نداشت و هیچکس از دوستان جز دختر بزرگ حاجی اسدالله که از فدویان حقیقی بود بآنجا راه نداشت و مشارالیهها هم بتدابیر عجیبه و هیأت مختلفه گاهی بعنوان رخت آب کشیدن، و زمانی بصورت تکدی نمودن خود را میرسانید و خبر میگرفت و خوراک میرسانید. چه که جناب طاهره از بیشتر خوردنیهای منزل خودشان احتیاط و ملاحظه داشتند و بسختی زندگی مینمودند.

جناب آقا محمد جواد فرهادی معروف به عموجان حکایت نمودند که اخوی بزرگتر ایشان آقا هادی نام که از روز قتل حاجی ملاقتی متواری و فراری بود در طهران نظر بسابقه، آشنائی با حضرت وحید اکبر (آقا سید یحیی دارابی) ملاقات کرده و حضرت وحید ایشان را بحضور جمال ابهی جل ذکره برده و معرفی نموده جمال مبارک دستخطی بجناب طاهره مرقوم نموده و آقا هادی را مأمور بخلاصی و بردن جناب طاهره بطهران میفرمایند. جناب آقا هادی با لباس مبدل بقزوین آمده دستخط مبارک را بدستیاری زوجه اش که دختر بزرگ مرحوم حاجی اسدالله بوده بهمان تدابیر سابقه میان روز بجناب طاهره میرسانند. بعد از زیارت دستخط میگویند شما بروید من میآیم و بفاصله ساعتی تشریف میبرند. فی الفور آقا هادی با زوجه اش ایشان را بخانه آقا حسن نام نجار که کسی گمان نمیبرده و همسایه و دوست رسمی و محرم بوده میبرند. طولی نمیگذشت که کسان جناب طاهره از نبودن ایشان آگاه میشوند بعد از تجسس و یأس از تفحص، طلاب مدرسه و مردم رجاله ازدحام نموده دوباره محشر کبری برپا میشود و به اجماع هجوم بخانه حاجی اسدالله میبرند و در ضمن تفحص و تجسس بغارت و تاراج که از لوازم و نتایج اینگونه حملات است مشغول میشوند. لکن اصل مقصود که جناب طاهره بوده بدست نیامده از اهل بیت مطالبه و مؤاخذه شدید مینمایند.

بعضی از اماء الله خدمت شاهزاده خانم دختر محمد علی میرزای مغفور که از ارادت کیشان جناب طاهره بود میروند. بعد از اطلاع و اجازه حکومت صادق خان نام آجودان را با جمعی سرباز مأمور مأذون نموده مردم را از آن خانه

بیرون مینمایند.

در آن شب جناب آقا هادی بمعاونت آقا قلی نام جناب طاهره را از برج سمت دروازه، معروف بشاهزاده حسین بیرون میبرند و اسبها را که در سلاخ خانه بیرون شهر مهیا کرده بودند سوار شده از راه کله دره و اشتهاورد بطهران میروند. ابتدا در باغ امامزاده حسن ورود نموده آقا قلی اسبها را متوجه شده میگرداند و جناب طاهره آسایش میفرمایند و آقا هادی بشهر برای اخبار میروند. کربلائی حسن تاجر قزوینی از ورود جناب طاهره خیر شده بیباغ مذکور میروند. چون آقا قلی او را نمیشناخته نهی مینماید که پیش میا. او تبسم کنان میآید آقا قلی دو سیلی باو میزند. جناب طاهره نهی از زدن میفرماید هر دو را میخواهد و از میوه جاتیکه آورده بود به آقا قلی هم میدهند. شب چند سوار آمده جناب طاهره و همراهان را با احترام تمام به بیت مبارک جمال ابهی جل ذکره میبرند. در وقت خواب، رخت خواب عالی بجهت آقا قلی آورده بودند بجهت پستی لباس خود نمیخواهید. دامن قبای خود را بدست گرفته بجناب طاهره مینموده که با این لباس مندرس در این رختخواب چه طور بخوابم. فرموده بودند بخواب عنقریب خداوند مثل آن را بتو خواهد داد. فردا جناب طاهره با آقا هادی در خارج طهران به دهی که بعضی از احباب در آنجا بودند تشریف برده و جمال مبارک بیرون تشریف برده مراجعت میفرمایند.

حمال پولی می آورد خالی میکند. (جمال مبارک) خورجینی می طلبند. به آقا قلی میفرمایند این پولهای زرد را یکطرف بریز سفید را یکطرف. آقا قلی پولهای زرد را زیر میریزد و پولهای سفید را روی آن. میفرمایند چرا چنین میکنی؟ ما بتو گفتیم پهلوی هم بریز. عرض میکند اینطور میکنم که اگر در حین حرکت اسب و گذاشتن و برداشتن چیزی بیفتد از سفیدها بیفتد. هیچ نمیفرمایند بعد سوار میشوند آن خورجین پول را با کلیدش به آقا قلی میدهند. آقا قلی خورجین پول را روی اسبش میاندازد و سوار میشود و در رکاب مبارک میروند، بهمان ده که جناب طاهره تشریف برده بودند. شب میگردد، صبح زود جناب طاهره آقا قلی را بیدار میکنند که برخیز نماز بخوان

سعادت تو یاری نکرد که با ما باشی حکماً باید بقزوین بروی و اگر نیروی فساد عظیمی خواهد شد. آنگاه در زیر درختی که مسند ایشان را انداخته بودند مشغول بنوشتن کاغذجات شدند.

آقاقلی نماز خوانده حضورشان با جناب آقا هادی ایستاده بودند. جمال مبارک هم تشریف می‌آوردند. خطوط جناب طاهره تمام میشود، خورجین پول را میخواهند، میگشایند و باآقاقلی میفرمایند دامن را بگیر. مسامحه میکند، جناب آقا هادی میگویند که اطاعت نما. دامن را میگیرد نه مشت پول میریزند. در قلب آقا قلی میگذرد که ایکاش پولهای زرد را روی خورجین می ریختم. میفرمایند ما خرجی تا قزوین بتو میدهیم پول عروسی تو خیلی خواهد رسید و اینهم تقصیر خود تو است که زردها را زیر ریخته ای.

باری مرخص شده سوار میشود، در طهران وارد خانه جمال مبارک شده در سرداب خانه آقا میرزا صالح شیرازی را که در انبار در قزوین دیده بود می بیند. قوه و اهمه بر او مستولی میشود، در حین غذا خوردن جناب آقا میرزا صالح بتلطفات او را تسلی مینماید.

بعد روانه قزوین شده و نوشته جات جناب طاهره را میرساند و از قضا در همان روز بستگان آقاقلی از اهل خانه حاجی اسدالله و آقا هادی مطالبه شخص آقاقلی را مینموده اند و اگر او دو ساعت دیرتر میرسید فساد جدیدی پدیدار میگردد.*

* در کتاب Seyyed Ali Mohammed dit Le Bab تألیف مسیو نیکلای فرانسوی از زبان قلی قزوینی که شرح حال و خدمات او در متن این داستان آمده است می نویسد: "تایب قلی که بعدها در جرگه فرآشان درآمد از قره العین بدینطریق نقل میکند: من نیز از مستخدمینی بودم که همراه این زن حرکت کردند، همینکه از شهر خارج شدیم شاهراه را ترک کرده و راه بلوک زهرا را پیش گرفتیم و طی طریق کردیم تا رسیدیم به اندرمان در حوالی شاه عبدالعظیم. در آنجا قره العین نامه ای به من داد که بهرم طهران بخانه میرزا بزرگ نوری و بدهم به میرزا حسینعلی نوری پسر میرزا بزرگ. صبح زود بود که بشهر وارد شدم و نامه را بصاحبش رسانیدم. پس از خواندن به من گفت که برگرد به اندرمان و خبر بده که من خودم بعد از ظهر بآنجا خواهم آمد. پنج ساعت بغروب مانده میرزا حسینعلی با چند نفر

این آقاقلی مذکور از کسبه بازار و دوست و رازدار جناب آقاهادی بوده که بمحض اینکه سرآظهار کرده بود که کاری دارم و همدست می‌خواهم و نباید اجهار شود با محبت تمام اقدام نموده و خدمت خود را انجام داد و بجزای این خدمت به دعا و توجه جناب طا و جمال مبارک بدولت و نعمت رسید. چنانکه بعدها بطهران رفته درب خانه میرزا موسی وزیر و اولادش که سالهای دراز حکومت داشتند مشیر و مشار و صاحب یمین و یسار شد و بنایب قلی اشتهار داشت. این بنده نگارنده هم نایب قلی را در وقتیکه با اردوی دولتی بقزوین آمده بود در منزل و حضور جناب آقا محمد جواد معروف به عموجان ملاقات نموده و او را با لباس فاخر و خز دیده ام و اواخر ایامش با بعضی احبای مخصوص در طهران معاشرت داشت و از دوستان محسوب بود بهر صورت اصل مطلب شرح احوال جناب طاهره بود که باینجا رسید.

بعد آن هم مسافرتی در رکاب جمال مبارک نموده اند که چگونگی او را

سوار که اسب های زین کرده به يدك می کشیدند وارد شدند. قره العین هم چند دقیقه برای تغییر لباس رفت بعد سوار بر اسبی شد که دهانه آن اسب طلا بود و هر يك از ما اسبی سوار شده براه افتادیم.

یکساعت بغروب مانده بود که حرکت کردیم و دو ساعت بعد در خانه میرزا حسین علی بودیم. در آنجا چند روزی توقف کردیم و در آن مدت اشخاص زیادی بدیدن قره العین می آمدند.

تقریباً پنج روز بعد از ورود ما روزی تعجب فوق العاده به من دست داد چه که دیدم در آنجا فقط یکنفر نوکر مانده و بقیه همه رفته بودند. این نوکر برای من چای آورد و گفت اسبی زین کرده در طویله است سوار شو برو به مسگر آهادر نزدیک سرخه حصار، من هم سوار شده و رفتم و قبل از ناهار بآنجا رسیدم که جمعیت زیاد و چادرهای مفصل برپا بود.

قره العین مرا احضار کرد و گفت آیا مایل هستی بایی شوی جواب دادم نه. پس چند مشت پول به من داد و گفت امشب مهمان من هستی فردا صبح برگرد به طهران.

بعد از صرف شام تمام جمعیت حرکت کرد و من نیز فردای آن روز با چند نفر نوکر که نخواستند بودند همراه آنها بروند بطهران برگشتیم و در آنجا فهمیدیم که قره العین می‌رود به خراسان. (نقل از ترجمه فارسی این کتاب: مذاهب ملل متمدنه ترجمه علی محمدخان مترجم همایون (فره وشی)، ۱۳۲۲، ص ۱۷۱ - ۱۷۲).

مشروحاً نمیدانم و در دشت بدشت با حضرت قدّوس و جناب باب الباب(*) و بعضی از اصحاب در حضور مبارك مشرف بودند و پس از آن نمیدانم به چه اسباب جناب طاهره را بطهران آورده و در خانه محمودخان کلاتر حبس نظر نمودند و چند سال در آن محل بودند. در آن اوقات ارسال مراسلات مابین جناب طاهره و آماء قانتات قزوین بوده و بعضی عرایض را مرحوم کریمخان متخلص به بهجت از جانب آماء الله و خودش به اشعار عرض نموده چنانچه از بعضی جوابها معلوم میشود.

شنیده شده که در خانه کلاتر در بالاخانه نی منزل به ایشان داده بودند و در را بسته که کسی مرادت و معاشرت ننماید و لوازم و خوراکی را از نردبان میداده اند و قدغن شده بود که قلمدان و کاغذ نزدشان نباشد. لهذا یکوقتی هم در روی کاغذ عطاری با آب گور که سبزی خوردنی است و چوب جاروب چیزی بقزوین مرقوم نموده و همین مطلب را هم نوشته بودند، و در آن محل تشریف داشتند تا زمانی که جهال به ناصرالدین شاه تیر انداختند. در آنوقت بیگناه آن وجود مبارك را بمیرغضب ها تسلیم نمودند و در باغ ایلخانی یا لاله زار خواستند چادر را از سر ایشان بردارند و خفه نمایند راضی نشده بودند، و همان از روی چادر خفه نموده بچاه انداختند. و شنیده ام که وقتی میرزا تقی خان امیر نظام شهیر جناب طاهره را حاضر و از پشت پرده استنطاق مینمود فرمایشاتی فرموده بودند که بعد از تفریق مجلس گفته بود نزدیک بود قره العین مرا بایی کند. والله اعلم. و همچنین جمعی از آماء الله در دور جناب طاهره از قانتات سابقات مصاحبات و مؤانسات ایشان بوده اند که در خدمات امریه زحمتهای کشیده و رنجها برده و صدمه ها خورده اند که تفصیل آنها سبب تطویل است از جمله محترمان قانتات دخترهای مرحوم حاجی اسدالله بودند و مخصوصاً بزرگتر آنها خاتون جان نام که در دوستی و ارادت جناب طاهره بی اختیار بود و از تقریرات و تحریرات ایشان از همان اوقات ذکر

*جناب باب الباب در بدشت حضور نداشتند.

مبارک جمال ابهی جلّ ذکره ورد زبانش و راحت جانش بود. و وقتی هم جمعی را از قبیل حاجی حسن زرگر و برادرش آقا علی و کریمخان متخلص به بهجت برانگیخته بطهران بحضور جمال مبارک فرستاده و رجا و استدعای خلاصی جناب طاهره را از خانه محمود خان کلاتر نمودند و پیوسته در ایام توقف جمال قدم در بغداد عرایض شان میرفت و الواح عنایت میشد و یک نسخه از قصیده عزّ ورفائیه برای همشیره او توسط حضرت کلیم مرحمت فرموده بودند و لوح مشهور بلوح البهاء بافتخار مشارالیه عطا شده بود و سفری هم با دختر و دامادش حاجی حسن زرگر به عکا مشرف گردیدند.

این چند خواهر که ضلع مرحوم آقاها دی و ضلع مرحوم آقا مهدی و ضلع مرحوم آقا محمد جواد عموجان باشند تا آخر ایامشان بقدر استعداد و قوه بخدمات امریه قیام و اقدام داشتند و اخیراً هم خانه موروثی خود را برای مشرق الاذکار تسلیم نمودند و از حضور جمال قدم جلّ امره رجا و استدعای قبول کردند. لوحی که ذکر و امضای این مطلب در آن است در همان خاندان موجود است.

همچنین محترمه همشیره کربلاتی لطفعلی حلاج که سواد و نطق و بیان و علم تفسیر قرآن داشته و زوجه ملا ولی الله نام از علماء بود. با اینکه اولاد داشت معذک شوهرش او را بعد از صدمات و اذیات طلاق گفت و سالهای بسیار با بیسر و سامانی روزگار گذرانید و در ایمان و ایقان خود پایداری نمود و از اوّل امر تا آخر عمر بذکر الهی و حبّش مانوس بود. علیهن غفران الله و رضوانه و اخیراً هم جناب والده محترمه حضرت ایادی حاجی ابن ابهر مورد صدمات معرضین و معرضات و محلّ شماتت مفرضین و مفرضات گردیدند و بحبل صبر و اصطبار تمسک جسته باستقامت تمام باعلی المقام صعود نموده علیها رحمة الله.
حرره العبد الاحقر سمندر ابن النبیل الاکبر

*

فقرات ذیل اثر قلمی حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب العلماء طالقانی

علیه ۶۶۹ است. که چون این علیل واقعه طهران را نمیدانستم و نکات آن را کاملاً مستحضر نبودم بطهران حضور آقایان اهل محفل روحانی علیهم ۶۶۹ (*) عرض کردم سزاوار این است شخصی مطلع بصیر مقدار اطلاعات خود را بر احوالات ایشان در طهران مرقوم و ارسال دارند که ضم شود لهذا آقای معظم الیه فقرات مربوطه را مرقوم و ارسال فرمودند بدون حرفی کم یا زیاد ذیلاً درج نمودیم.



* ۶۶۹ یعنی "علیه بهاء الله" و این اصطلاح احبای قدیم ایران بوده است که اگر نامه ها و مراسلات آنها بدست غیر بهائیان بیافتد نتوانند برای مخاطب نامه یا نویسنده آن به اسم بهائی بودن اسباب زحمت فراهم آورند. (مؤلف)

شرح احوال جناب طاهره
به قلم
حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب العلماء

قوله ادام الله بقاءه

از بعضی ثقات شنیده شد که در آن سفری که جناب طاهره با جمال قدم حرکت کردند وارد مازندران شدند در وقتی بود که حکم شده بود هر يك از بابیان که بتوانند خود را بطرف خراسان بکشانند و بحضرت باب الباب اول من آمن برسارند. حضرت قدوس از مشهد بطرف مازندران حرکت کرده بودند پس جمال قدم و حضرت طاهره با جمعی دیگر نیز حرکت کردند و در بدشت با حضرت قدوس و اصحاب تلاقی کردند. هر روز و شب در ترقی افهام و عرفان احباً میکوشیدند و بمواعظ حسنه ایشانرا در طریق هدایت ثابت قدم مینمودند. همچنین در آن ایام حکم تجدید احکام رسیده بود. چون جمیع مردمانی بودند در حفظ قوانین شرعی نهایت مراقبت را داشتند و بهیچوجه تخطی نمیکردند لهذا کمال اشکال را داشت که چنین قومی تغییر احکام بدهند و چیزها که سالها حلال میدانستند حرام دانند و یا بالعکس، و چنان تصور میشد که اگر ابرازی بشود ممکن اغلب متزلزل بشوند. پس جناب طاهره با جناب قدوس و حضرت بهاء الله اظهار کرد که اجرای این امر بدست من آسان است، زیرا که در شرع

اسلام هرگاه زنی کلمه کفری بگوید و بعد توبه نماید توبه اش قبول میشود بخلاف مرد که توبه اش قبول نخواهد شد. بنابراین من آشکار این حکم را اظهار خواهم کرد هرگاه اسباب اختلاف و اعتراض شد و نتوانستیم بهیچ قسم رفع نمائیم آنوقت من توبه میکنم از گفته خود باز بحالت اوکیه مباحثات میکنیم تا استعداد نفوس زیادتیر شود.

پس در وقتیکه اصحاب در پای موعظه و تعلیمات او حاضر و مجتمع بودند گفت همه بدانید که شریعت سابقه منسوخ شده و بشریعت جدیده کل باید عامل شویم. بیک دفعه در بین اصحاب اختلاف پدید آمد. بعضی فوراً تصدیق نمودند و برخی دیگر گفتند ما ابدأ از شریعت رسول الله دست نخواهیم برداشت. بخدمت حضرت قدوس شکایت بردند ایشان مردم را تسکین میدادند که گمان نداریم حضرت طاهره چنین اعتقادی داشته باشند و اگر هم گفته باشد البته ایشان کسی نیستند که سخنی بی دلیل و مأخذ بگویند باید در صدد کشف واقع باشیم.

بالجمله در بین اصحاب مذاکرات بسیار شدید شد. تا آنکه عاقبت قرار شد که مجلسی تشکیل شود با حضور رؤسا. حضرت قدوس با حضرت قرّة العین در آن مسئله صحبت داشته، هرگاه قرّة العین از عهده دلیل بر آمد فیها والا توبه نماید از گفته خود. پس با حضور جمع مباحثه بسیار نمودند و همه گوش میدادند تا آخر الامر قرّة العین بدلائل ساطعه و براهین قاطعه ثابت نمودند که این شرع ناسخ شرایع قبل است و این شرعی است جدید و امری است بدیع. پس کل تصدیق نمودند و اعتراف کردند بر حسن رأی و اصابت خواطر و احاطه علمیه ایشان، و جمیع بکمال شوق و محبت و مهر و دوستی با یکدیگر پیوسته و اخوان علی سرر متقابلین با هم نشستند و بانقطاع از ما سوی الله و اطاعت و انقیاد به اوامر الله یکدیگر را ترغیب و تحریص مینمودند و هر یک در مقام اطاعت از دیگری سبقت میگرفت.

تا آنکه بسمت مازندران حرکت کردند. حضرت بهاء الله و حضرت طاهره از طرف دهات نور تشریف بردند بر سر املاک حضرت بهاء الله و جناب قدوس و

سائر اصحاب بطرف بار فروش رفتند. همینقدر محقق است مدتی جناب طاهره در آن حدود بانتشار معارف و اوامر الهیه مشغول بودند و از آنجا به طهران مراجعت کردند* و در طهران نیز چندی بترویج امرالله و اشاعه دین الله و

* چون روایت جناب شیخ کاظم سمندر و جناب ادیب فاقد شرح وقایع بدشت و نحوه گرفتاری حضرت طاهره است لذا شرح زیر را از کتاب تاریخ نبیل زرنندی راجع به خاتمه واقعه بدشت که از بیانات شفاهی حضرت بهاء الله نقل می کند زینت بخش این داستان می کنیم.

فرمودند: «وقتی که ما به نیالا رسیدیم، برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم. هنگام فجر از صدای سنگ هائی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می افکندند بیدار شدیم. هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان دچار ترس و خوف گردیده فرار کردند، من لباس های خودم را به جناب قدوس پوشاندم و او را به محل امنی فرستادم و خودم میخواستم بعداً به او ملحق شوم وقتی بآن محل رسیدم قدوس از آنجا رفته بود. در نیالا بجز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی کسی دیگر باقی نمانده بود.

هجوم جمعیت شدید بود، خیمه ها را کردند. برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتم مشارالیه دارای شهامت و عزمی شدید بود. شمشیری بدست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن ائاث ما هجوم می کردند جلوگیری میکرد. با اینکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فدا نماید.

من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آنها پرداختم و بآنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را که بغارت برده بودند مسترد داشتند.»

باری حضرت بهاء الله با جناب طاهره و خادمه، ایشان به نور عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را به حفظ و حراست طاهره گماشتند.

بعد از واقعه نیالا و تفرق احباء حضرت بهاء الله با جناب طاهره و شیخ ابوتراب اشتهااردی عازم قریه، نور شدند. در بین راه حضرت طاهره به بارفروش رسیدند و در خانه ملامحمد شریعتمدار فرود آمدند و چند روزی را در آنجا گذراندند و چون شهرت جناب طاهره در تمامی اطراف آن مرز و بوم طنین انداخته بود، سعیدالعلماء شهرت داد که شریعتمدار باهی شده است لذا از خانه او نقل مکان کردند، بعد از راه آمل عازم تاکر شدند. در تاکر جناب آقا میرزا محمد حسن برادر بزرگتر جمال مبارک از او پذیرائی کردند و در همان هنگام بود که واقعه جنگ طبرسی اتفاق افتاد و حضرت بهاء الله عازم قلعه طبرسی بودند که واقعه آمل پیش آمد.

تهذیب اخلاق و تحسین اعمال و کسب معارف و معالم علوم دینیہ سعی و کوشش غریبی داشتند و چندان صیت علوم و فضائل و کمالات ایشان احاطه نموده بود که کمتر مجلسی از زن و مرد منعقد میشد که کل زبان بمذائح و محامد ایشان نگشایند و از اوصاف و اخلاق حمیده و بیانات و مقالات و کلمات پسندیده ایشان ذکری ننمایند و جمیع مخدرات محترمه و خواتین مکرمه باشتیاق تمام بمحضرش حضور بهم میرساندند و از تحقیقاتشان بهره مند میشدند و هر کس یکی دو مجلس او را ملاقات میکرد از رشاقت بیان و فصاحت و بلاغت لسانش چنان فریفته و مفتون وی میشد که پیوسته بذکر محاسن و مدایحش مشغول بود. چندان بحسن آداب و سکون و وقار و ابهت آراسته بودند که هر یک از مخدرات خواه از خانوادهء سلطنتی و یا امرا و وزراء با کمال حشمت و جلالت چون بحضورش وارد میشدند خاضع و خاشع میشدند، اشعار و خطب و رسائل علمیہ اش در جمیع اقطار ایران منتشر بود. احدی را در مراتب علمیہ و فضائل شخصیہ ایشان شک و شبهه نبود.

چنانکه این فانی در مبادی جوانی کتاب قبسات را در فلسفه در خدمت مرحوم میرزا عبدالوہاب قزوینی برادر حضرت قرۃ العین تحصیل میکردم و اگر اشتباهی داشتم در غیر موقع درس رفته رفع اشتباه میکردم. روزی در فصل تابستان در حیاط خلوتی که داشت بخدمتش رسیدم از گرما لباس بسیار مخفی داشتم و تنها نشسته بودند چون قدری نشستم و مقام را مقتضی یافتم گفتم بارها میخواستم مطلبی را بپرسم حیا مانع میشد حال اگر اجازه باشد گویم. گفت سنوال کن. گفتم چندان فضائل و کمالات قرۃ العین در بین خلق

در آن احوال حضرت طاهره نیز تاب نیاورده و قصد رفتن به قلعه و پیوستن به اصحاب قلعه را نمود و چون آن اوقات زمانی بود که جمیع جوانب قلعه بواسطهء مأمورین مهدیقلی میرزا مراقبت می شد، حضرت طاهره گرفتار شده بطهرانش اعزام داشتند و در خانه محمود خان کلاتر محبوس شد تا منجر بشهادت آن مظهر خلوص و ایمان گردد.

اشتهار دارد که معیر العقول است. کسی از آنجناب ابصر بحال او نیست میخوام بدانم صدق و کذب این مذاکرات چیست؟ سپس آهی کشید و گفت شما قرّة العین می شنوید افسوس که ندیده بودید همین قدر میگویم در مجلسی که او نشسته بود ابدأ امثال من قادر به تکلم در حضورش نبودیم گویا جمیع کتب علمای سلف و خلف در نزدش حاضر بود همین که مطلبی را تحقیق مینمودند صفحه صفحه از عبارات کتب علما از حفظ شاهد می آورد بنوعیکه احدی قوه انکار نداشت.

بالجمله رسائل و اشعار و خطب او شاهی است صادق بر کمال تبهرش و از همان زمان علمای ایران در زبان اهالی ایران انداختند که مبادا طائفه نسوان زیاد تحصیل کنند که عاقبت مانند قرّة العین بابی خواهند شد.

از دو نفر خانمهاییکه بسیار در خانه کلاتر مراده داشتند شنیدم که در ایام حبس قرّة العین، کلاتر برای پسرش چند روز بزم عروسی چیده بود و جمیع اسباب عیش فراهم و هر روز طبقه از خانمهای مملکت دعوت میشدند. همین که بزم آراسته میشد چون قرّة العین زبان میگشود تمام از لوازم عیش منصرف میشدند و معو و مات و حیران طلاقت زبان و حسن بیان او میشدند بنحویکه کسی باسباب طرب و عیش التفاتی نمینمود و شیفته گفتار و کردار او بودند و تعجب میکردند چنین زنی چگونه کافر میشود.

خلاصه همان قسم مشغول بود تا وقتیکه بناصرالدین شاه بعضی از بابیها تیر انداختند و جمیع این طائفه در معرض خطر افتاده و جمعی را بتفصیلی که در تواریخ مذکور است بقتل رساندند و جناب قرّة العین که زیاده از يك سال بود که در خانه محمود خان کلاتر محبوس نموده بودند حکم باعدام ایشان صادر شد. چون شاه و صدراعظم سرّاً اطلاع و آگاهی بر خلوص و محبت اغلب خواتین محترمه خاندانهای بزرگ داشتند، علی هذا چنان تصور کردند که هرگاه بی مقدمه حکم قتلش داده شود، یکدفعه شورش سختی از مخدرات حرم ها برخیزد که جلوگیری ممکن نباشد. علی هذا حکم شد که حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی که اعلم و اشهر علمای طهران بودند با

او صحبت و مباحثه نمایند و آنچه فتوی دهند در حقش مجری شود. چند مجلس آن دو عالم بزرگ در همان خانه محمود خان حاضر شدند و در هر مجلس مباحثات بسیار نمودند. بنوعی که حضرات عاجز میشدند ولیکن چون بطلان طریقه او را یقین داشتند عاقبت حکمی نوشتند که این زن ضاله و مضله است و قتلش واجب و لازم. چون این حکم بدست دولت افتاد اولاً مضمون آنرا با مقداری اکاذیب و مفتریات در بین زن و مرد شایع نمود و بعد در قتلش مبادرت کردند. با وجود آن شیوعات از ترس در شب پنهانی بقتلش رساندند.

چون این فانی در مبادی جوانی که بتحصیل علوم مشغول و حریص در کشف حقایق بودم با آنکه تا آنوقت صدق این امر بمن واضح نبود بسیار میل داشتم که از حقیقت آن قضیه مطلع باشم. لهذا وقتی با یکی از بنی اعمام که بامن کمال محرمیت را داشت و مردی ملاً و صوفی مسلک بود و در سن از من بزرگتر، گفتم تو از این قضیه چه اطلاع داری؟ گفت من نیز اطلاع صحیحی ندارم لکن بسیار سهل است زیرا که پسر بزرگ کلانتر با من دوست و هم مسلک است. فلان روز من او را بمهمانی دعوت میکنم شما هم باشید و از او تحقیق می نمائیم. روز معهود چون مجلس آراسته شد از مشارالیه پرسیدم که واقعه کشتن قرّة العین را باختلاف شنیده ام البتّه جنابعالی از همه کس با خبرترید چه که در حبس شما بود. گفت از بعد از ظهر روزی که شب آن کشته میشد مانند کسی که خبری داشته باشد از بالاخانه بزیر آمده خود را تنظیم نموده بود و تغییر لباس هم کرده بود از اهل خانه یکان یکان عذر زحمت میخواست مانند مسافری که در شرف حرکت است با کمال خرمی و انبساط اوایل غروب عبادت همیشگی در بالاخانه حرکت میکرد و آهسته چیزی تلاوت میکرد و ابداً با کسی صحبت نمیداشت تا سه ساعت از شب گذشته که غدغن بلیغ بود احدی از منزل خود خارج نشود والا مورد سیاست است. پدرم وارد شد و بمن گفت آنچه لازمه احتیاط بود کرده ام و بجمیع نایب ها سپرده ام با غلام دلاورها نهایت مراقبت را داشته باشند در جمیع گذرها که مبادا آشوبی بشود تو نیز با کمال احتیاط با

غلامها این زن را باید بباغ ایلخانی برده تسلیم سردار کل(*) عزیزخان کن و بایستی تا امر او را که انجام داد بیائی و مرا اخبار کنی که باید بشاه اطلاع بدهم. پس از آن بر خاست و با من گفت بیا. پس با هم رفتیم همینکه به در بالاخانه رسیدیم او را مهیاً دیدیم. پدرم باو گفت بفرمائید که بجائی باید بروید. فوراً روانه شد. چون به در خانه رسیدیم اسب پدرم حاضر بود او را سوار کردند و جُبه خود را بر سر او انداخت که کسی نفهمد آن سوار زن است. پس با جمعی غلام دلاور حرکت کرده همه جا رفتیم تا در باغ او را پیاده کردند و به

* عزیزخان سردار کل از طایفه مگری و از قبیله کردهائی است که در حدود سردهشت آذربایجان متفرق زندگی میکنند. او در سال ۱۲۰۷ هجری متولد شد و دوران کودکی را با عسرت و سختی گذرانید تا پسن رشد رسید و باتفاق برادرش فرج خان به تهریز آمد و چون دارای خط و ربطی بود به همت بعضی از دست اندرکاران دستگاه محمد میرزا بخدمت نظام درآمد و در پست یاوری به فرماندهی فوج ششم آذربایجان ارتقاء حاصل نمود و در طول مدت حیاتش مناصب و کارهای بزرگ به او ارجاع شد و در جنگ محمد شاه در هرات ملتزم رکاب بود و چون در فطرت مردی فطن و کارآمد بود و محمد شاه از اعمال او رضایت داشت باین مناسبت راه پیشرفت برویش باز بود و بمقامات عالیه رسید.

آقای مهدی بامداد مؤلف کتاب رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴ در احوال او می نویسد: «عزیزخان سر ارادت به آستان میرزا نظر علی حکیم قزوینی فرود آورد و چون او در آن روزگار آدمی کار چاق کن بود عزیزخان از مساعدت های او بهره می برد. چنانچه وقتی میرزا نبی خان قزوینی بحکومت فارس منصوب شد به توصیه او بفرماندهی فوج چهارم آذربایجان بشیراز رفت و تا سال ۱۲۶۴ که واقعه فوت محمد شاه پیش آمد در شیراز بان سمت مأمور بود و چون در آن سال مردم شیراز بسرگردگی حاجی میرزا علی اکبر (۱) قوام الملك و محمد قلیخان نیل بیگی قشقائی بر حسین خان آجودان باشی حاکم فارس شوریدند عزیزخان بکمک و همراهی حسین خان وارد معرکه شد و بعد از زد و خوردها با مردم شیراز به طهران رفت.» (جلد دوم صفحات ۳۲۶ - ۳۳۵)

حسین خان مبعوض امیرکبیر بود ولی عزیزخان مورد محبت امیر قرار گرفت و مأموریت یافت تا در واقعه زنجان به اردوی امیر اصلان خان مجدالدوله و میرزا حسن خان امیر نظام پیوندد و بر علیه اصحاب حضرت حجت بهجنگد.

در همان اوقات که عزیزخان در زنجان در آن گیسو دار مشارکت داشت ولیعهد روسیه

يك اطاق تحتانی که مال نوکرها بود او را وارد نمودند. من رفتم بالاخانه خدمت سردار او هم تنها و منتظر بود. پیغام و سلام پدرم را رساندم. گفت کسی در راه مطلع نشد. گفتم نه. پیشخدمتی را خواست و از حالش پرسید که در این سفر چیزی برای کسان خود فرستاده. گفت نه. پس يك مشت اشرفی بدست او ریخت گفت اینها را عجالاً برای آنها بفرست تا من بعد تلافی کنم و دستمال ابریشمی را که در دست داشت گفت بگیر و برو این زن بابی را که آورده اند به گلویش به پیچ که خفه شود که اسباب گمراهی است. او روانه شد منم با او آمدم من در اطاق ایستاده او جلو رفت. همینکه نزدیک شد قرّة العین نگاهی باو کرد و عبارتی گفت که دیدم کم کم آن پیشخدمت برگشت سر بزیر انداخت بترکی با خود چیزی میگفت از در بیرون رفت. من برگشتم بسردار واقعه را گفتم. قهوه خواست و فکری کرده پس از آن ناظر خود را طلبید گفت فلان سیاه که شرارت میکرد او را خارج نموده و بتو سپردم کجاست؟ گفت در آشپز خانه خدمت میکند. گفت او را بگو بیاید. پس يك سیاه کثیفی با هیئت

الکساندر نیکلایویچ برای سرکشی به ایالات قفقاز بسرحد ایران آمد. امیر کبیر سردار کل را با تحف و هدایا به استقبال ولیعهد روسیه فرستاد.

عزیزخان در وقت عزیمت از زنجان محمدخان امیر دیوان گیلانی را بجای خودش در اردوی زنجان منصوب کرد و عازم ایروان گردید. او بعد از پایان مأموریتش به طهران آمد و در قضیه رمی شاه در طهران بود و مأمور به شهادت رسانیدن حضرت طاهره شد و دست هایش بخون مطهر آن ساذج ایمان و انقطاع رنگین گردید. طولی نکشید که ناصرالدین شاه مناصب او را گرفت. بسردشت رفت و خانه نشین شد ولی باز نسبت به او بر سر مهر آمد و بسالی که مظفرالدین میرزا در مقام ولایتعهدی بحکومت آذربایجان منصوب گردید. میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان پیشکار او گردید و عزیزخان حاکم تهریز شد و در همان سال ۱۲۸۷ بدرود حیات گفت. بطوریکه در احوال او نوشته اند او مردی با کفایت، بذال، کاردان و زیرک بود ولی طماع، جاه طلب، دسیسه باز و قسی القلب نیز بوده است.

۱- رجوع شود به فارس نامه ناصری گفتار اول وقایع سال ۱۲۶۴



عزیز خان مکرئی

منکری وارد شد. گفت دیدی چطور گرفتار شدی. اگر توبه میکنی دیگر شرارت و هرزگی نکنی باز میگویم که بیانی بهمان درجه، اول خودت مثل سایرین خوش بگذرانی. گفت دیگر من از فرمایش شما بیرون نمیروم. گفت بسیار خوب یقین اینمدت عرق هم زهرمار نکرده ای، برو آن اطاق يك پياله زهرمار کن بیا تا بگویم لباس و اسباب تورا بدهند. رفت و برگشت، گفت تو باین پهلوانی میتوانی يك زن است پایین او را خفه کنی؟ گفت بلی و روانه شد. من نیز با او رفتم همین که رسید چیزی بگردن او انداخته چندان پیچید که بیحس شد و افتاد. پس چند لگد سخت بسینه و پهلوی او زد و فراشها آمدند با همان لباس او را برداشته بجاهی که در پشت باغ واقع بود انداختند از سنگ و خاک چاه را پرکردند. پس من بخانه برگشتم و به پدرم تفصیل را نقل کردم.

بالجمله پس از ۹ سال از این قضیه روزی زنهای شهر برای دست نیامدن نان اجماع کرده برای شکایت به ارك دولتی ریخته خواستند وارد عمارت شوند. کلاتر با اجماعی رسیده حکم بزدن زنها کرده فریاد بلند شد. شاه با بعضی خواص در اطاق کلاه فرنگی تماشا میکرد. فوراً فرستاد کلاتر را خواست. همینکه رسید بدون گفتگو به میرغضبها گفت طناب. فوراً طناب بحلقش بسته همین که خفه شد گفت بکشید، ببرید بقاپاق بیاورید. همانقسم که زنها هجوم داشتند دیدند با همان لباس. طنابی میرغضبها پهای محمود خان بسته میکشند، و بعضی را هم فرستاد به زنها از قول شاه همین دو روزه شما را راحت خواهم کرد. فوراً آتش فتنه خاموش شد و طولی نکشید که خانواده اش پریشان و همان خانه ویران شد که هنوز خرابه است.

فاعتبروا یا اولی الابصار

۴

شرح احوال جناب طاهره منزله از قلم حضرت عبدالبهاء

نقل از کتاب تذکرة الوفا ص ۲۹۱

هو الله

و از جمله نساء طاهرات و آیات باهرات قبسهء نار محبت الله و سراج موهبت الله جناب طاهره است. اسم مبارکش ام سلمه بود، صبیلهء حاجی ملا صالح مجتهد قزوینی، برادرزادهء ملا تقی امام جمعهء قزوین، و اقتران به ملا محمد پسر حاجی ملا تقی نمودند و سه اولاد از ایشان تولد یافت، دو اولاد ذکور و یک دختر ولی هر سه محروم از موهبت مادر.

خلاصه در سن طفولیت پدر معلمی تعیین نمود و به تحصیل علوم و فنون پرداختند و در علوم ادبی نهایت مهارت یافتند بدرجه ئی که والدشان افسوس می خورد که اگر این دختر پسر بود خاندان مرا روشن می نمود و جانشین من می گشت.

روزی جناب طاهره به خانهء پسر خاله ملا جواد مهمان گشتند، در کتابخانهء ملا جواد جزوه ئی از تألیفات حضرت شیخ احمد احسانی یافت،

جناب طاهره بیانات را بسیار پسندید و خواست که با خود بخانه برد، ولی ملا جواد استیحاش مینماید که پدر شما حاجی ملا صالح، دشمن نورین نیرین، شیخ احمد و آقا سید کاظم است اگر استشمام نماید که نفحه ئی از گلشن معانی و رسائل آن دو بزرگوار بمشام شما رسیده قصد جان من نماید، و شما را نیز مغضوب نماید. در جواب جناب طاهره میگوید که من مدتی بود تشنه این جام بودم و طالب این معانی و بیانات، شما از اینگونه تألیف هر چه دارید بدهید ولو پدر متغیر گردد. لهذا ملا جواد تألیف حضرت شیخ و حضرت سید را از برای او میفرستد.

شبی جناب طاهره در کتابخانه نزد پدر رفته و از مطالب و مسائل شیخ مرحوم صحبت میدارد، بمجرد احساس که دختر از مطالب شیخ با خبر است زبان شتم میگشاید که میرزا جواد ترا گمراه نموده. در جواب میگوید که من از تألیف شیخ مرحوم این عالم ربانی معانی نامتناهی استنباط نمودم و جمیع مضامین مستند بروایات از ائمه اطهار است شما خود را عالم ربانی مینامید و همچنین عموی محترم خود را فاضل و مظهر تقوای الهی می دانید و حال آنکه اثری از آن صفات مشهود نه.

باری مدتی با پدر در مسائل قیامت و حشر و نشر و بعث و معراج و وعید و وعود و ظهور حضرت موعود مباحثه مینمود، ولی پدر از عدم برهان به سب و لعن میپرداخت، تا آنکه شبی جناب طاهره در اثبات مدعای خویش حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت نمود چون حدیث برهان مدعای او بود، پدر بسخریه و استهزا پرداخت. گفت ای پدر این بیان جعفر صادق علیه السلام است چگونه شما استیحاش نمودید و سخریه مینمائید. من بعد دیگر با پدر مذاکره و مجادله نمودم خفياً بحضرت سید مرحوم مکاتبه میکردم و در حل مسائل معضله الهیه مخابره مینمودم. این بود که سید مرحوم، لقب قره العین به او دادند و فرمودند بحقیقت مسائل شیخ مرحوم، قره العین پی برده، و اما لقب طاهره اول در بدشت واقع گشت و حضرت اعلی این لقب را تصویب و تصدیق نمودند و در الواح مرقوم گشت.

باری جناب طاهره بجوش و خروش آمد و بجهت تشرف بحضور حاجی سید کاظم رشتی توجه بکربلا نمود ولی قبل از وصول به ده روز پیش حضرت سید صعود بملاء اعلی نمود لهذا ملاقات تحقق نیافت. اما حضرت سید مرحوم پیش از عروج تلامذه خویش را بشارت بظهور موعود میدادند و میفرمودند بروید و آقای خویش را تحری نمائید. از اجلهء تلامذه ایشان رفتند و در مسجد کوفه معتکف گشتند و بریاضت مشغول شدند و بعضی در کربلا مترصد بودند. از جمله جناب طاهره روز به صیام و ریاضات و شب به تهجد و مناجات مشغول بود. تا آنکه شبی در وقت سحر سر ببالین نهاده از این جهان بیخبر شد و رؤیای صادقه دید در رؤیا ملاحظه نمود که سید جوانی عمامهء سبز بر سر و عبای سیاه در بردارد پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا ایستاده و نماز میگذارد در قنوت آیاتی تلاوت مینماید. جناب طاهره يك آیه از آن آیات را حفظ مینماید و در کتابچهء خویش مینگارد. چون حضرت اعلی ظهور فرمودند و نخستین کتاب احسن القصص منتشر شد روزی در جزوهء احسن القصص جناب طاهره ملاحظه مینمود آن آیهء محفوظه را آنجا یافت. فوراً بشکرانه پرداخت و به سجود افتاد و یقین نمود که این ظهور حق است.

باری این بشارت در کربلا به ایشان رسید مشغول تبلیغ شدند. واحسن القصص را ترجمه و تفسیر مینمودند و بتألیف فارسی و عربی میپرداختند و اشعار و غزلیاتی انشا مینمودند و در نهایت خضوع و خشوع بعبادات میپرداختند حتی از مستحبات چیزی فرو نمیگذاشتند. چون این خبر بعلماء سوء در کربلا وصول یافت که این زن ناس را بامر جدید دعوت مینماید و در جمعی سرایت نموده، علما بحکومت شکایت نمودند. مختصر اینست که این شکایت منتهی بآن شد که تعرضات شدید مجری گشت، و بشکرانهء آن مصائب و بلایا پرداختند. حکومت چون بجستجو پرداخت اول گمان نمودند که جناب شمس الضحی جناب طاهره است تعرض باو نمودند. ولی چون عوانان مطلع شدند که جناب طاهره را گرفته اند لذا شمس الضحی را رها نمودند زیرا جناب طاهره بجهت حکومت پیام فرستاد که من حاضر من شما دیگری را تعرض ننمائید.

حکومت خانه، ایشانرا در تحت ترصد گرفت و ببغداد نوشت تا دستورالعمل دهند که چه نوع معامله گردد. مستحفظین سه ماه اطراف خانه را احاطه نمودند و بکلی مراوده را قطع کردند. چون از برای حکومت جواب از بغداد تأخیر افتاد جناب طاهره بحکومت مراجعت نمودند که چون خبری از بغداد و اسلامبول نرسیده ما خود ببغداد میرویم و منتظر جواب اسلامبول میگردیم. حکومت اجازه داد جناب طاهره با شمس الضحی و ورقة الفردوس همشیره، جناب باب الباب و والده، ورقة الفردوس عازم بغداد شدند. در بغداد در خانه، جناب آقا شیخ محمد، والد جلیل آقا محمد مصطفی شرف نزول فرمودند. چون مراوده، ناس تکثر یافت منزل را تغییر دادند و شب و روز بتبلیغ پرداختند و مراوده و معاشرت با اهالی بغداد مینمودند. لهذا در بغداد شهرت یافتند و ولوله در شهر افتاد و جناب طاهره با علمای کاظمین مخابره مینمودند و اتمام حجت میکردند. هر يك حاضر میشد براهین قاطعه اقامه مینمودند. عاقبت بعلمای شیعه خبر فرستادند که اگر قانع باین براهین قاطعه نیستید با شما مباحله مینمایم. فزع و جزع از علماء برخاست. حکومت مجبور برآن گردید که ایشانرا با نساء دیگر بخانه، مفتی بغداد ابن آلوسی فرستاد. سه ماه در خانه، مفتی بودند و منتظر امر و خبر از اسلامبول. ابن آلوسی بمباحثات علمیه میپرداخت و سؤال و جواب میکرد و اظهار استیحاش نمینمود.

روزی ابن آلوسی حکایت رویائی از خویش نمود و خواهش تعبیر کرد. گفت در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهر سیدالشهداء وارد گشتند و ضریح را برداشتند و قبر منور را نبش نمودند جسد مطهر نمودار شد خواستند هیكل مبارك را بردارند، من خود را بر جسد منور انداختم ممانعت نمودم. جناب طاهره گفتند تعبیر خواب اینست که شما مرا از دست علمای شیعه رهایی میدهید. ابن آلوسی گفت من نیز چنین تعبیر نمودم و ابن آلوسی چون جناب طاهره را مطلع بر مسائل علمیه و شواهد تفسیریه دید اغلب اوقات بسؤال و جواب میپرداخت و از حشر و نشر و میزان و صراط و مسائل دیگر مذاکره مینمود و استیحاش نمیکرد.

ولی شبی پدر ابن آلوسی (۱) بخانه پسر آمد و با جناب طاهره ملاقات نمود بدون تأمل و سؤال بسبب و لعن پرداخت و به شتم و طعن زبان بگشاد و شرم و خجلت نداشت. ابن آلوسی بخجلت افتاد و زبان بمعذرت گشاد و گفت که جواب از اسلامبول آمد، پادشاه شما را امر به رهائی کردند. ولی بشرط آنکه در ممالک عثمانی نمانید. لهذا فردا بروید و تهیه اسباب سفر بنمائید و بخارج مملکت بشتابید. لهذا جناب طاهره با نساء دیگر از خانه مفتی برون آمدند و تهیه اسباب سفر کردند و از بغداد برون آمدند.

وقت برون آمدن از بغداد جمعی از احبای عرب مسلح پیاده همراه گشتند. از جمله جناب شیخ سلطان و جناب شیخ محمد و سلیل جلیلشان آقا محمد مصطفی و شیخ صالح. این چند نفر سوار بودند و جمیع مصارفات را جناب شیخ متحمل بودند تا وارد کرمانشاه شدند. نساء در خانه ای و رجال در خانه دیگر منزل نمودند و اهل شهر متماداً حاضر میشدند و از مطالب جدیده اطلاع می یافتند. در کرمانشاه نیز علماء بهیجان آمدند و حکم به اخراج نمودند.

لهذا کدخدای محله با جمعی هجوم بخانه نمودند و آنچه را که موجود بود تالان و تاراج نمودند و در کجاوه بدون روپوش نشانندند و از شهر براندند تا آنکه به صحرائی رسیدند. اسیران را پیاده نمودند و مکارها حیوانات خود را برداشته بشهر عودت کردند. این اسرا بدون زاد و راحله در آن بیابان بی سر و سامان شدند.

جناب طاهره نامه ای به امیر (۲) کشور نوشت که ای حاکم عادل ما میهمان شما بودیم آیا به میهمان چنین رفتار سزاوار است. چون نامه را بحاکم کرمانشاه رسانیدند، حاکم گفت من از این ستم و جفا خبری ندارم این فتنه را

۱ - شیخ محمد آلوسی.

۲ - محب علیخان ماکونی.

علما برپا نموده‌اند و حکم قطعی داد که کدخدا اسبابی را که یغما شده اعاده نماید. کدخدا اسباب منهویه را برده تسلیم داد و مکارها از شهر آمده سوار شدند و روانه گشتند و بهمدان رسیدند و در آن شهر بایشان بسیار خوش گذشت. واجله نساء شهر حتی شاهزادگان نزد جناب طاهره می‌آمدند و استفاضه از بیانات ایشان مینمودند. در همدان جمعی از همراهان را مرخص ببغداد نمودند و بعضی را بقزوین همراه آوردند. از آن جمله شمس الضحی و شیخ صالح را سوارانی در بین راه از منسوبان جناب طاهره از قزوین رسیدند و خواستند او را تنها بخانه پدر ببرند جناب طاهره قبول ننمودند که اینها با منند.

باری باین ترتیب بقزوین وارد شدند. جناب طاهره بخانه پدر رفتند و اعراب که همراه بودند در کاروانسرا محل گزیدند و جناب طاهره از خانه پدر بخانه برادر شتافتند و با نساء اعیان ملاقات مینمودند. تا آنکه قتل ملاتقی وقوع یافت. جمیع بابیان قزوین را گرفته چند نفر را بطهران فرستادند و از طهران رجوع بقزوین دادند و شهید کردند. و سبب قتل حاجی ملا تقی این شد که آن ظالم جهول روزی بر فراز منبر زبان بطعن و لعن بشیخ جلیل اکبر گشود یعنی حضرت شیخ احمد احسائی. ولی با نهایت بیحیائی که او آتش این فتنه برافروخت و جهانی را به زحمت و آزمایش انداخت. به صوت جهوری شتائم بسیار رکیکه بر زبان راند. شخصی از اهل شیراز از مبتدئین حاضر مجلس بود تحمل طعن و لعن شیخ نمود. شبانه به مسجد رفت و نیزکی در دهن ملاتقی مذکور زد و خود فرار کرد. صبحی احبا را گرفتند و نهایت شکنجه و زجر مجری داشتند. ولی کل مظلوم و بیخبر، تحقیقی نیز در میان نبود. آنچه گفتند ما از این واقعه بیخبریم پذیرفته نشد. بعد از چند روز شخص قاتل پپای خود نزد حکومت حاضر شد و گفت من قاتلم و سبب قتل شتم و لعن بر شیخ احمد احسائی مرحوم. حال خود را تسلیم میکنم تا این بیگناهان رهائی یابند. او را نیز گرفتند و اسیر کند و زنجیر شد و با دیگران در زیر سلاسل و اغلال روانه طهران نمودند.

در طهران ملاحظه کرد که با وجود اقرار و اعتراف، دیگران رهائی

نیافتند. شبانه از زندان فرار نمود و بخانه، دردانه، صدف محبت الله و گوهر یگانه درج وفا و کوکب درخشنده برج فدا حضرت رضا خان پسر میر آخور محمد شاه محمد خان وارد گشت و در آنجا بعد از چند روز اقامت خفياً فراراً با رضاخان همعان بقلعه، مازندران شتافتند. از طرف محمد خان سوارانی چند بهر طرف بتاختند و آنچه جستجو نمودند نیافتند. آن دو سوار بقلعه، طبرسی وارد و جام شهادت کبری نوشیدند. اما احبای دیگر که در طهران در زندان بودند چند نفر آنان را بقزوین فرستادند و شهید نمودند.

روزی صاحب دیوان میرزا شفیع شخص قاتل را احضار نمود. گفت ای جناب شما یا اهل طریقتید یا اهل شریعت اگر متمسک بشریعتید چرا چنین مجتهد پرفضیلت را چنین زخمی بدهان زدید و اگر اهل طریقتید از شروط طریقت عدم اذیت است. پس چگونه به قتل عالم پر حمیت پرداختید؟ در جواب گفت جناب صاحب دیوان يك حقیقتی نیز داریم بنده بحقیقت جزای عمل او را دادم.

باری این وقایع پیش از ظهور و وضوح حقیقت امر رخ داد زیرا کسی نمیدانست که ظهور حضرت اعلی روحی له الفدا منتهی بظهور جمال مبارك گردد و اساس انتقام از بنیان برافتد. و ان تُقتلوا خیر من ان تُقتلوا اساس شریعت الله گردد. بنیاد نزاع و جدال برافتد و بنیان حرب و قتال ویران گردد. در آن اوقات چنین وقایع رخ میداد. ولی الحمدلله بظهور جمال مبارك چنان نور صلح و سلام درخشید و مظلومیت کبری بمیان آمد که در یزد رجال و نساء و اطفال هدف تیر و عرضه شمشیر گشتند. سروران و علماء سوء و پیروان بالاتفاق هجوم بر مظلومان نمودند و بسفک دماء ستمدیدگان پرداختند. حتی مخدرات را شرحه شرحه نمودند و یتیمان ستمدیده را بخنجر جفا خنجر بردند. تن های پاره پاره را آتش زدند. با وجود این نفسی از احبای الهی دست نگشاد بلکه بعضی از شهیدان دشت بلا و همعان شهدای کربلا چون قاتل را بسیف شاهر مهاجم دید نبات در دهن او گذاشت و گفت با مذاق شیرین بقتل این مسکین پرداز زیرا این مقام فداست و این شهادت کبری و مرا آرزوی بی

منتهی.

باری بر سر مطلب رویم: جناب طاهره در قزوین بعد از قتل عموی بی دین در نهایت سختی افتاد. محزون و مسجون و از وقایع مؤلمه دلخون بود و از هر طرف نگهبان و عوانان و فرآشان و چاوشان مواظب بودند. او در این حالت بود که جمال مبارك از طهران آقا هادی قزوینی زوج خاتون جان مشهور را فرستادند جناب طاهره را به حسن تدبیر از آن دار و گیر رها نموده شبانه به طهران رسانیدند وارد بسرای مبارك گشتند و در بالاخانه منزل نمودند. خبر به طهران رسید حکومت در نهایت جستجو بود و در هر کوی گفتگو. با وجود این در خانه متصلأ یاران می آمدند. جناب طاهره در پس پرده بودند با آنان صحبت می کردند.

روزی جناب آقا سید یحیای وحید شخص فرید روح المقربین له الفدا حاضر شدند و در بیرون نشستند جناب طاهره و رای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم. جناب وحید آیات و احادیثی نظیر در فرید از دهان می افشاند. آیات و احادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود. بغتة طاهره به هیجان آمد گفت: "یا یحیی فأت بعمل ان كنت ذا علم رشید." حالا وقت نقل روایات نیست. وقت آیات بینات است، وقت استقامت است، وقت هتك استار اوهام است، وقت اعلاء کلمة الله است، وقت جانفشانی در سبیل الله است. عمل لازم است، عمل. باری جمال مبارك طاهره را با تهیه و تدارك مفصل از خدم و حشم به بدشت فرستادند.

بعد از چند روز رکاب مبارك نیز به آن سمت حرکت نمود. در بدشت میدانی در وسط آب روان از یمین و یسار و خلف سه باغ غبطهء روضهء جنان، در باغی جناب قدوس روح المقربین له الفداء مخفیاً منزل داشتند، و در باغی دیگر جناب طاهره مأوی داشتند و در باغی دیگر جمال مبارك در خیمه و خرگاه تشریف داشتند و در بین میدان واقع در وسط احبا خیمه زده بودند. در شبها جمال مبارك و جناب قدوس و طاهره ملاقات می نمودند. هنوز قائمیت حضرت اعلی اعلان نشده بود. جمال مبارك با جناب قدوس قرار بر اعلان ظهور کلی و فسخ و نسخ

شرایع دادند. بعد روزی جمال مبارک را حکمة نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود. جناب قدوس بغتة واضح و آشکار از باغ بیرون آمدند و بخیمهء مبارک شتافتند. طاهره خبر فرستاد که چون جمال مبارک نقاهت دارند رجا دارم باین باغ تشریف بیاورند. در جواب فرمودند این باغ بهتر است شما حاضر شوید. طاهره بی پرده از باغ برون آمد بخیمهء مبارک شتافت. ولی فریاد کنان: این نقرهء ناقور است این نفخهء صور است. اعلان ظهور کلی شد. جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد و این زن چگونه بی پرده برون آمد. بعد جمال مبارک فرمودند سورهء واقعه را بخوانید. قاری سورهء اذا وقعت الواقعة را تلاوت نمود. اعلان دورهء جدید شد و ظهور قیامت کبری گردید. ولی جمیع اصحاب اول همه فرار کردند بعضی بکلی منصرف شدند. بعضی در شک و شبهه افتادند بعضی بعد از تردد دوباره بحضور آمدند. باری بدشت بهم خورد، ولی اعلان ظهور کلی گشت. بعد جناب قدوس بقلعهء طبرسی شتافتند و جمال مبارک با تهیه و تدارک مکمل سفر نیالا فرمودند تا از آنجا شبانه باردو بزنند و داخل قلعهء طبرسی شوند. این بود که میرزا تقی حاکم آمل باخبر شد و با هفتصد تفنگچی بنیالا رسید. شبانه محاصره کرد و جمال مبارک را با یازده سوار بآمل رجوع داد و آن بلایا و مصائب که از پیش ذکر شد رخ داد.

اما طاهره بعد از پریشانی بدشت گیر کرد. او را در تحت نگهبانی عوانان بطهران فرستادند و در طهران در خانهء محمود خان کلانتر مسجون شد ولی مشتعل بود، منجذب بود، ابدأ سکون و قرار نداشت. زنان شهر بیهانه میرفتند و استماع کلام و بیان او مینمودند. از قضای اتفاق در خانهء کلانتر جشنی واقع گشت و بزمی آراسته شد. سور پسر کلانتر برپا گشت. زنهای محترمهء شهر از شاهزادگان و نساء وزراء و بزرگان بدعوت حاضر میشدند. بزم مزین، جشن مکمل بود، ساز و آواز چنگ و چفانه و ترانه روز و شبانه مستمع بود. ولی طاهره بصحبت پرداخت چنان زنانرا جذب نمود که تار و طنبور را گذاشتند و عیش و طرب را فراموش نمودند در پیرامون او جمع شده گوش بکلام شیرین او میدادند. بر اینحالت مظلوم و مسجون ماند. تا آنکه حکایت شاه

واقع شد فرمان بقتل او صادر. بعنوان خانهء صدراعظم او را از خانهء کلانتر برون آوردند دست و روی بشست و لباس در نهایت تزین بپوشید، عطر و گلاب استعمال نمود و از خانه برون آمد. او را بیاغی بردند میرغضبان در قتلش تردید و ابا نمودند، غلامی سیاه یافتند در حال مستی آن سیاه رو، سیاه دل، سیاه خو، دستمالی در فم مبارکش فرو برد و مخنوق نمود. بعد جسد مطهرش را در آن باغ بچاهی انداختند و خاک و سنگ روی آن ریختند. ولی او بنهایت بشاشت و غایت مسرت مستبشر ببشارات کبری متوجه بملکوت اعلی جان فدا فرمود علیها التحیه و الثناء و طابت تربتها بطبقات نور نزلت من السماء.

نمونه هائی از اشعار حضرت طاهره

بطوری که میدانیم بدرستی تمامی سروده ها و یا شعرهای حضرت طاهره بطور جامع و کامل جمع آوری نشده و مجموعه کامل از اشعار آن نابغه زمان بصورت کتاب و دیوانی در دست نیست. آنچه باقی مانده است بعضی از سروده های پراکنده و محدود است که جسته و گریخته از بدو ظهور حضرت باب در دست این و آن باقی مانده و یا سینه بسینه از دیگری بدیگری منتقل شده و بعضی از مورخین بهائی- بابی و یسا مسلمان در تألیفات خود از آنها یاد کرده اند.

متأسفانه در بعضی از این اشعار هم آهنگی کامل وجود ندارد و از لحاظ سجع و قوافی اختلافاتی بچشم می خورد که معلول عدم توجه نساخ و سواد کنندگان است که یا دقت کامل مبذول نداشته اند و یا بیمل خودشان در آنها دست برده و دخل و تصرفاتی نموده اند تا آنجا که میتوان گفت ممکن است تحریفاتی هم در بعضی از ابیات صورت گرفته باشد. برخی اشعار نیز از شعرای دیگر به طاهره نسبت داده شده است که تشخیص آنها نیاز به تحقیق بیشتری دارد.

آنچه مسلم است قره‌العین گذشته از مقامات علمی و فضائل و کمالات ادبی و اخلاقی و تحصیلات عالیه فلسفی فطرتاً و موهوباً دارای قریحه ای سرشار و روان و ذوقی لطیف و سلیم و طبعی وقاد و توانا در سرودن اشعار بوده است و در السن عربی و فارسی در بحور و الحان مختلفه بکمال راحتی و آسانی شعر می گفته و حتی کلمات را بدون هیچ تکلفی باحسن گفتار و ابداع کلام در اوزان بدیعه به نهایت انسجام و روانی سروده است.

این عبد از تألیفات مؤلفینی که بسروده های طاهره اشاراتی نموده اند و نیز بعضی دیگر را که خود در دست داشتم و می توانستم تشخیص دهم که اثر طبع طاهره است در این دفتر گرد آوری نموده ام (اگر چه تشخیص این ناتوان بحق خالی از لغزش و ناتوانی ادبی نیست).

ممکن است در دست بعضی از اشخاص و یا در متون بعضی از کتابها اشعاری از حضرت طاهره وجود داشته باشد که از دست رس اینجانب بدور مانده است بنابراین با قاطعیت نمیتوان گفت آنچه در این مجموعه بچشم میخورد تمامی اشعار و سروده های طاهره است.

امیدوارم روزی ارباب تحقیق موفق بشوند به تمامی سروده های آن ساذج شہامت و وفا دست یابند و با انتشار آن گنجینه گرانبها و تحقیقات عالمانه خود عالم ادب را بانوار دانش و بینش آن نادره دوران منور و نورانی سازند.

چکامه

جذبات شوقك الجمت، بسلاسل الغم و البلا
همه عاشقان شكسته دل، كه دهند جان بره بلا
اگر آن صنم ز سر ستم، پی کشتتم بنهد قدم
لقد استقام بسيفه، فلقد رضيت بما رضی
سحر آن نگار ستمگرم، قدمی نهاد به بستم
فاذا رأيت جماله، طلع الصباح كانما
لمعات وجهك اشقرت، وشعاع طلعتك اعتلى
ز چه روالت بریکم، نرنی بزن که بلی بلی
بجواب طبل الست تو، زولا چو کوس بلا زدند
همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشم بلا
من و عشق آن مه خو برو که چو شد صلاى بلا برو
بنشاط قهقهه شد فرو، که اناالشهید بکربلا
نه چو زلف غالیه بار او، نه چو چشم فتنه شعار او
شده نافه ای بهمه ختن، شده کافری بهمه ختا
تو که غافل از می و شاهی، پی مرد عابد و زاهدی
چکنم که کافر جاحدی، ز خلوص نیت اصفیا
بمراد زلف معلقى، پی اسب و زین مفرقى
همه عمر کافر مطلقى، ز فقیر فارغ بینوا
تو و تخت و تاج سکندری، من و رسم راه قلندری
اگر آن خوشست تو درخوری و گر این بد است مرا سزا
بگنر ز منزل ما و من، بگزین بملك فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا، فلقد بلغت بما تشاء

چو شنید ناله مرگ من، پی ساز من شد و برگ من
فمشی الی مهر ولا، ویکسی علی محجلا
چه شود که آتش حیرتی، ز نیم بقله طور دل
فستکته و دککته، متد کدکا، متزلزلا
پی خوان دعوت عشق او، همه شب ز خیل کروبیان
رسد این صغیر مهیمنی، که گروه غمزه الصلا
تو که فلس ماهی حیرتی، چه زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو «طاهره» دمبدم، بشنو خروش نهنگ لا
گرتان بود طمع بقا، ورتان بود هوس لقا
ز وجود مطلق مطلقا، بر آن هنم بشنوندا

چکامه

طلعات قدس بشارتی که ظهور حق شده بر ملا
بزن ایصبا تو بمحضرش، بگروه زنده دلان صلا
هله ایطوایف منتظر ز عنایت شه مقتدر
همه مفتخر شده مشتهر متبھیاً متجللاً
شده طلعت صمدی عیان که بپا کند علم بیان
که ز و هم و کمال جهانیان جبروت اقدسش اعتلا
بتموج آمده آن یمی که بکریلاش بخرمی
متظهر است بهردمی نو هزار وادی کریلا
صمدم ز عالم سرمدم، اخدم ز طبع لاحدم
پی اهل افنده آمدم، و هم اسی لقبلا
منم آن ظهور مهیمنی، منم آن منیت بی منی
منم آن سفینه ایمنی و لقد ظهرت و قد علا
هله ایگروه عمائیان بزینید هله ولا
که جمال دلبرهائیان شده فاش و ظاهر و بر ملا
بزینید نغمه زهر طرف که زوجه طلعت ما عرف
رفع القناع و قد کشف ظلم الیال قد انجلا
طیر العماء تلفلت دیک الثناء تصعصعت
ورق البهاء قدفدت رکزوا الیه مهرولا
نوران نور ز شهر فا طیران طور ز شهر طا
ظهران روح ز شطرها و لقد علا و قد انجلا
نو هزار احمد مصطفی، ز بروق آنشه باصفا
شده مختفی شده در خفا، متز ملا متدثرا
کسی ار نکرد اطاعتش نگرفت جبل ولایتش
کندش بعید ز ساحتش دهدش ز قهر بیاد لا

قطعات آینده گرفته شده از کتاب ظهورالحق است:

ای خفته رسید یار برخیز	از خود بنشان غبار برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد	ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غمخوار	ای خسته دل نزار برخیز
ای آنکه خماری یار داری	آمد می غمگساز برخیز
ای آنکه به هجر مبتلانی	شد موسم وصل یار برخیز
ای آنکه خزان فسرده کردت	اینک آمد بهار برخیز
هان سال نو و حیات تازه است	ای مرده لاش پار برخیز

قطعه

ایعاشقان ایعاشقان، شد آشکارا وجه حق
رفع حُجب گردید هان، از قدرت رب الفلق
خیزید کایندم بابها، ظاهر شده وجه خدا
بنگر بصد لطف و صفا، آنروی روشن چون شفق
یعنی ز خلاق زمان، شد اینجهان خرم چنان
روز قیام است ای مهان، معدوم شد لیل غسق
آمد زمان راستی، کژی شد اندر کاستی
آن شد که آن میخواستی، از عدل و قانون و نسق
شد از میان جور و ستم، هنگام لطف است و کرم
ایدون بجای هر سقم، شد جانشین قوت و رمق
علم حقیقی شد عیان، شد جهل معدوم از میان
برگو بشیخ اندر زمان، برخیز و بر هم زن ورق
بود ار چه عمری واژگون، وضع جهان از چند و چون
هان شیر آمد جای خون، باید بگردانی طبق
گر چه بانظار ملل، ظاهر شده شاه بول
لکن بلطف لم یزل، برهاند از ایشان غلق

قطعه

روشن همه عالم شد، ز آفاق و ز انفس
دیگر نشود مسجد، دکان تقدس
نه شیخ بجا ماند، نه زدق و تداس
آسوده شود خلق، ز تخیل و توسوس
معلوم شود جهل، ز نیروی تفرس
افشانده شود در همه جا تخم تونس
تبدیل شود اصل تباین به تجانس

هان صبح هدی فرمود، آغاز تنفس
دیگر ننشیند شیخ، بر مسند تزویر
ببریده شود رشته تحت الحنک از دم
آزاد شود دنیا ز اوهام و خرافات
محکوم شود ظلم، ببازوی مساوات
گسترده شود بر همه جا فرش عدالت
مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق

قطعه

غن لی بیتا و ناول کاس راح
هل الیه نظرة منی تباح
تجمد القوم السری عند الصباح
اسکرتتی عینه من بون راح
من بهائی فی غداة فی رواح
راح روحی فی قفاه این راح
لم یزل هو فی فؤادی لایراح
اویشاء یقتل له قتلی مباح

یا ندیمی قم فان الیک مباح
لست اصبر عن حبیبی لحظة
بذل روحی فی هواه هین
قاتلتنی لحظه من غیر سیف
قد کفنتنی نظرة منی الیه
هام قلبی فی هواه کیف هام
لم یفارقتنی خیال منه قط
ان یشاء یحرق فؤادی فی النوی

قطعه

افتتح یا مفتح الابواب
کم بقوا ناظرین خلف الباب
طال تطوا فهم وراء حجاب
ار هم نظره بلا جلباب
مالدیهم سوا لقاك ثواب
ما لهم من لدی سواك مثاب
خرقوا الحجب و ارتقوا الاسباب
بگشا از جمال خویش نقاب

بر وصل تو میزنند احباب
چه شود گر بر توره یابند
تا کی از حضرت تو صبر و شکیب
بر پس پرده تا بکی حسرت
از تو غیر از تو مدعانی نیست
سکرو فی هوای ثم صحوا
از سبب ها گذشته اند و حجب
بنما آفتاب را بی ابر

تا بمانند عاقلان حیران
با خود آیند بیخودان هوا
بنده و خواجه در هم آویزند

خشگ مغزان شوند اولوالباب
هوشیاران شوند مست و خراب
لاعبید یـری ولا اریاب

قطعه

بخیالت ای نکورو بمدام باشد ایندل
بجمالت ای نکو خو، بکلام باشد ایندل
چو نموده ای بافسون، بدل حزین پر خون
که مسلسل از نظاره به بهام باشد ایندل
بجمال حسن رویت، بتتار مشک مویت
بحصار بزم کویت، بمرام باشد ایندل
چه بخوانیش به محضر، بریش بعز منظر
بجلال و شوکت و فر، بنظام باشد ایندل
چه بجدب روی مهوش شده ام غریق آتش
نشود دگر که سرخوش بغمام باشد ایندل
به تطف و تکریم، به تعطف و ترحم
بر با زما توهم، که همام باشد ایندل
چه ز ما سوی برانی، ز خودش بخود رسانی
ز بلا خود چشانی، بدوام باشد ایندل
ز دلم شراره بارد، که نسب زنار دارد
ز چه رو ثمر نیارد، که بکام باشد ایندل

قطعه

ای صبا بگو از من آن عزیز هائی* را
اینچنین روا باشد طلعت بهائی را

* ها: بها.

ابر لطف آن محبوب رشحه رشحه میبارد
 بر هیاکل مطروح محو سرهائی را
 نسمة عراقیش میوزد بسی روحا
 زنده مینمایند او هیکل سوانی را
 باب رکن غریبش شد مفتوح ابواب
 لطف او شده سائل اهل فتح طائی را
 با بیسان نوریه جملگی برون آئید
 از حجاب های عز بنگرید فائی* را
 طلعت مبین ناگه طالع از حجاب عز
 مشنوی عزیز من نطق لن ترانی را

قطعه

<p>هر که دید افتاده اندر پیچ و تاب میرباید جمله اهل لباب کوزده در خیمه لیلی قباب آتش با شعله زد بر هر حجاب از چه کل محوند و اندر اضطراب تا بگویم با تو سر ما اجاب تا به بینی وجه حق را بی نقاب با تجلی رخی چون آفتاب</p>	<p>چشم مستش کرد عالم را خراب گردش چشم وی اندر هر نظر گر چه آید زین دل مجنون محض خیمه آتش نشینان پر شرر گر نباشد نار موسی در ظهور خواهم از ساقی به جام طفحه هان نگر بر ما بعین باصره آمد از شطر عمائی در نزول</p>
---	---

* فائی: حضرت اعلی فا اشاره به فارس است.

دین من

اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
وگر بفرگس شهلائی خویش سرمه کشم بروز تیره نشانم تمام دنیا را
برای دیدن رویم سپهر هر دم صبح بیرون برآورد آئینه مطلقاً را
گزار من بکلیسا اگر فتد روزی بدین خویش برم دختران تراسارا

سرنوشت من

ای بسر زلف تو سودای من وز غم هجران تو غوغای من
لعل لبش شهد مصفای من عشق تو بگرفت سراپای من

من شده تو آمده بر جای من

گر چه بسی رنج غمت برده ام جام پیاپی ز بلا خورده ام
سوخته جانم اگر افسرده ام زنده دلم گر چه ز غم مرده ام

چون لب تو هست مسیحای من

کنج منم بانسی مخزن توئی سیم منم صاحب معدن توئی
دانه منم صاحب خرمن توئی هیکل من چیست اگر من توئی

گر تو منی چیست هیولای من

من شدم از مهر تو چون نره پست وز قدح باده عشق تو مست
تا بسر زلف تو دارم دست تا تو منی من شده ام خودپرست

سجده گه من شده اعضای من

دل اگر از تست چرا خون کنی ور ز تو نبود ز چه مجنون کنی
دمبدم این سوز دل افزون کنی تا خودیم را همه بیرون کنی

جای کنی در دل شیدای من

آتش عشقت چو برافروخت بود سوخت مرا مایه هر هست و بود
کفر و مسلمانیم از من زدود تا بخم ابرویت آرم سجود

فرق نه از کعبه کلیسای من

کلك ازل تا بورق زد رقم گشت هم آغوش چو لوح و قلم

نامده خلقی بوجود از عدم
 بر تن آدم چو دمیدند دم
 مهر تو بد بر دل شیدای من
 دست قضا چون گل آدم سرشت
 مهر تو در مزرعه سینه کشت
 عشق تو گردید مرا سرنوشت
 فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
 نیست بغیر از تو تمنای من
 باقیم از یاد خود و فانیم
 جرعه کش باده ربانیم
 سوخته وادی حیرانیم
 سالک صحرای پریشانیم
 تا چه رسد بر دل رسوای من
 بر در دل تا ارنی گو شدم
 جلوه کنان بر سر آن گو شدم
 هر طرفی گرم هیاهو شدم
 او همگی من شد و من او شدم
 من دل و او گشت دلارای من
 کعبه من خاک سر کوی تو
 مشعله افروز جهان روی تو
 سلسله جان خم کیسوی تو
 قبله دل طاق بو ابروی تو
 زلف تو در دیر چلیپای من
 شیفته حضرت اعلا ستم
 عاشق بیدار دلاراستم
 راهروی وادی سودا ستم
 از همه بگذشته ترا خواستم
 پر شده از عشق تو اعضای من
 تا کی و کی پند نیوشی کنم
 چند ز هجر تو خموشی کنم
 چند نهان بلبله پوشی کنم
 پیش کسان زهد فروشی کنم
 تا که شود راغب کالای من
 خرقه و سجاده بدور افکنم
 باده بمینای بلور افکنم
 شعشه بر وادی طور افکنم
 بام و در از عشق بشور افکنم
 بر در میخانه بود جای من
 عشق علم کوفت بویرانه ام
 داد صلا بر در جانانه ام
 باده حق ریخت به پیمانان ام
 از خود و عالم همه بیگانه ام
 حق طلبد همت والای من
 ساقی میخانه بزم المست
 ریخت بهر جام چو صهباز دست
 نره صفت شد همه نرات پست
 باده ز ما مست شد و گشت هست
 از اثر نشئه صهبای من

عشق بهر لحظه ندا میکند	بر همه موجود صدا میکند
هر که هوای ره ما میکند	کی حذر از موج بلا میکند
پای نهد بر لب دریای من	
هندوی نویت زن بام توام	طایر سرگشته بدام توام
مرغ شب آویز بشام توام	محور خود زنده بنام توام
گشته ز من برد من و مای من	

ترجیع بند

بود سوی توام راز نهانی	که زانم هست عیش و کامرانی
شدم چون آشنای یار جانی	ببزم خالی از بیگانه تو
ای ماهرویم ایمشک مویم	
یارم توئی تو ای شهریارم	
بعرش جان چو تو جانانه ای بود	که قهر از عارضت افسانه ای بود
بزیر دام زلفت دانه ای بود	بدامم درفکند آن دانه ء تو
در محفل خود بارم ده ای یار	
پیش رقیبان منما تو خارم	

فراق رویت ای سلطان خوبان	چو زلفت کرده عالم را پریشان
بهر بزمی درآیم همچو طفلان	که شاید بشنوم افسانهء تو
گر بر لب آری یکبار نامم	
در خاک پایت صد جان فشانم	
ز برد عشقت ایماه حبیبان	رمیدند از مداوایم طبیبان
خوش آمدم که علی رغم رقیبان	شرابی نوشم از پیمانہ تو
ای دلستانم جز تو ندارم	
جانم نثارت ای تاجدارم	
منم ای سرو قد دیوانه تو	از آن نو نرگس مستانه تو
شدم از عارض جذبانہ تو	اسیر عشق جاویدانه تو

مُردم بکویت در آرزویت
 جز وصل رویت قصدی ندارم
 ز عشقت گر بسوزد استخوانم
 بیای آنکسی صد جان فشانم
 بجز نام ترا بر لب نرانم
 که یکبارم برد بر خانه تو
 گاه از وصال شادم نمائی
 گاه از فراغت سازی نزارم
 چنان گرم از میت ای دلستانم
 من آن مرغ رمیده ز آشیانم
 که دلسرد از بهشت جاودانم
 که نشناسم بجز کاشانه تو
 باز آ به پیشم بین قلب ریش
 تا کی گذاری در انتظارم
 شده هر موی زلفت یک کمندم
 شدم ای دایر بالا بلندم
 که بر عشق تو کرده پای بندم
 هلاک از غمزه فتانه تو
 قد بلندت سروروانم
 زلف کمندت مشک تارم
 چنان ز ابر بقا بارید گوهر
 ندارد قدر آنجا مشک عنبر
 که افتاد از نظرها سنبل تر
 که باشد سنبل ریحانه تو
 چون پادشاهی گاهی نگاهم
 بر این اسیرت ای شهسوارم

عید آمد

عید آمد عید آمد این عید مبارک باد
 مبعوث جدید آمد این عید مبارک باد
 شد عید خداوندی باشید بخرسندی
 کز چرخ نوید آمد این عید مبارک باد

این عید سعید آمد از خلد پدید آمد
 ایام وحید آمد این عید مبارک باد
 هان طرز دگر سازم این عید سعید آمد
 انوار خداوندی از پرده پدید آمد
 ای عید مبارک پی ها، نحن هنیناک*
 خلقی بوجودت حی، ها نحن هنیناک
 وه وه طربست امروز سرّ عجبت امروز
 خلقی بنوا از تو جمعی به بها از تو
 وین فرّ و ضیا از تو، ها نحن هنیناک
 ایذات تولا من شینی یکسان بتو موت وحی
 ظلمت بظهورت طی، ها نحن هنیناک
 مستم ز می جامت دارم طرب از نامت
 أسوده در ایامت، ها نحن هنیناک
 طویی لك طویی لك جان از تو برون از شك
 برشوی بنوا اینک، ها نحن هنیناک
 برخیز و طرب زا شو سر سلسله باشو
 بیرون ز من و ما شو، ها نحن هنیناک
 مهمان سر خوانت جمعی ز دل و جانت
 جبریل مگس رانت، ها نحن هنیناک
 برگو بطرب هر دم با نغمه زیر و بم
 برمان ز تو شد بر دم، ها نحن هنیناک
 ای (قره) بگو هر دم با قلب تهی از غم
 کز طلعت شه خرم، ها نحن هنیناک

**

* هنیناک: نوش جانت

**

باخته جان بولایش همه شاهد باشید
ایستاده بوفایش همه شاهد باشید
روز اول که رسیدم بمقام ازلی
محو بنموده سواش همه شاهد باشید
نورها کوزده این چرخ ملور در چین
ایستادم بوفایش همه شاهد باشید
نیست مقصود مرا غیر رضایش بالله
آمدم عین رضایش همه شاهد باشید
(قرة العین) نگر با نظر پاک صفی
کیست منظور بهایش همه شاهد باشید
خواهم از فضل خداوندی قیوم قدیم
ریزم خون به بهایش همه شاهد باشید
رنجهایی که کشیدم ز مرود ایام
در ره قرب ولایش همه شاهد باشید
نبودم ذره از پاک ز کل مفقود
از من از فضل و عطایش همه شاهد باشید
خواهم از مدح برون آوردم از ابداع
تا کنم جان بفدایش همه شاهد باشید
**

شمس ابهی جلوه گر گردید و جان عاشقان
در هوای طلعتش چون ذره رقصان آمده

یا حی یا قیوم

با نوا های نوای نینوا
ریزی از اشراق وجهی نار طور
در نگر با چشم ساقی در نگر
در صعد و عده اما صعیان
یاب ایشان را ب جذب اقدم
تا یکی مانسی تو سر خافیه

قرة العینم بییا اندر نوا
تا ریائی جمله نرات نود
جان من بر خیز با شور و شرر
کوفتاده جمله نراتیان
خیز از جا نور چشم انظرم
تا یکی در قعر یاسی طرحیه

**

ریزم اندر جام بهجت با سرور
آید او با جلوه های مابدا
ان مطهر از دلیل و قال و قیل
ها انا القدوس فعال لشان
بس ترنم های با فحوای او
آورم آن را که خواهم در شهود
آمدت امر الهی بسا نطق
عده عین احرف بس نوریه
من هولیس سواه باقیه
چار ارکان را نمود املای نار
غیر ما انزل ز خود بیریده ایم
آمد آن سر عظیم مستره
اوفتاد از شطر آن بیست القدر
نیست جز تحریق نقطه در عیان

لطف فرمایم می از بحر ظهور
در گذارد سالهای ما مضمی
آید از شطر عمانیه نزیل
ذکری از غیر خدا نارد عیان
ها شنو تفرید من جذبای او
اینکه غیرم نیست خلاق الوجود
هان نگر ای سامع آیات حق
در نگر در را کبین فلکیه
ریزد از ایشان شرار ناریه
زانکه آمد امر حق با استتار
ما شنیدیم و اطاعت کرده ایم
هان ایا سامع نگر در منظره
بارالها این چه شور با شرر
باعث قهرت خداوند بیبان

زانکه این نقطه بود سرّ بدا
یا الها بعد نقطه مهلتی
ریز در جام ظهور طاهره
تا که آرد روح اکبر در ظهور
در ترفع آید واندر سما
آمدم کاید برون از احتجاب
شمس را بینم مدور در سما
گوئی ای بافر و عزت طاهره
بایدت طاهر فغانی ای حبیب
آمد او با جلوه های سرمدی
آدمی را از شرر پر شور کرد
طاهره بر دار پرده از میان
یوم موعودش بعالم شد عیان

**

نیست غیرش را وجود از مابدا
نیست دیگر از دلیل حکمتی
از تغنی های نور طاهره
ها اناالبشار بالسّر القطور
تا که آید وجهت طلعت بهاء
ریزم از رشحات نوری سحاب
ها انا الحق المطلع فی عماء
بهجت ای نور فواد طاهره
ان بومی فی سواء لایطیب
ظاهراً بنمود وجه احمدی
عالی را او سراسر نور کرد
تا بیاید سرّ غیبی در عیان
در گذر از آن و این و حین و حآن

هبذا ای بهجت فا هبذا
مرحبا ای رشحه قطر بدیع
چون بیامد مرحبایت از عما
جمله ذرات هوش اومعین
نازل آمد از خداوند جلیل
هان بگیر این منظر با استتار
باش با مادر تغرد ای حبیب

هبذا ای نزهت طاهبذا
در تثلثو از مرایا مرحبا
خواستی از هاء بابهی مرحبا
یافتی آن کنز اخفی مرحبا
جوهری لامثل مرآ مرحبا
زان درخشان وجهت فا مرحبا
تا بیابی سرّ ابقا مرحبا

هو

هله ای گروه عمائیان بکشید هلهله ولا
که ظهور طلعت ماعیان شده فاش و ظاهر و برملا
بزیند نغمه ز هر طرف که زوجه طلعت ما عرف
رفع الغطاء و قد كشف ظلم الليال قد انجلا
برسید با سپه طرب صنمی عجم صمدی عرب
بدمید شمس ز ما غرب بدوید الیه مهرولا
فوران نار ز ارض فا نوران نور ز شهرطا
طیران روح ز شهرها و لقد علا وقد اعتلا
طیر العماء متفکفت ورق البهاء تصفصفت
دیک الضیاء تد ورقت متجماً متجللا
بتموج آمده آن می که بکریلاش بخرمی
متظهر است بهر دمی دو هزار وادی کریلا
ز کمان آن رخ پروله زکمند آن مه ده دله
دو هزار فرقه و سلسله متفرقاً متسلسلا
همه موسیان عمائیش همه عیسیان سمائیش
همه دلبران بقائیش متولها متذلا
دو هزار احمد مصطفی زبروق آن شه با صفا
شده مضطرب شده در خفا مند ترا مترملا
بحر الوجود تموجت لعل الشهود تولجت
شفق الخمود تلجللت بلقائه متحملا
ز غم تو ای مه مهربان ز فراق ای شه دلبران
شده روح هیکل جسمیان متخفناً متخلخلا

هکل جمال ز طلعتش قلل جبال ز رفعتش
دول جلال ز سطوتش متخشماً متزلزلاً
دلم ازدو زلف سیاه او ز فراق روی چو ماه او
بتراب مقدم راه او شده خون من متبلبلاً
تو و آن تشعشع روی خود تو و آن تلمع موی خود
که رسانیم تو بکوی خود متسرعاً متعجلاً

**

بدیار عشق تو مانده ام ز کسی ندیده عنایتی
بغریبیم نظری فکن تو که پادشاه ولایتی
گنهی بود مگر ای صنم که ز سر عشق تو دمبدم
فهجرتنی و قتلتنلی و اخذتنی بجنایتی
شده راه طاقت و صبر طی بکشم فراق تو تا بکی
همه بند بند مرا چونی بود از غم تو حکایتی
عجز العقول لدرکه هلك النفوس لوهمه
بکمال تو که برد رهی نبود بجز تو نهایتی
چو صبا برت گذر آورد ز هلاکتشان خبر آورد
رخ زرد و چشم تر آورد چه شود کنی تو عنایتی
قدمی بنه تو به بستم سحری ز فیض خود از کرم
بهوای قرب تو بر پرم به دو بال و هم بجناحتی
برهانیم چون از این مکان بکشانیم سوی لامکان
گذرم ز جان و جهانیان که تو جان و جانده خلقتی

هو

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو بمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه به کوچه کو بکو
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله بدجله یم به یم چشمه به چشمه جو بجو
دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو
ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
طبع بطبع و دل بدل مهر بمهر و خو به خو
مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان
رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو
دردل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را
صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو

فهرست نامها و جایها

- احمد مصطفی، ر، ک : حضرت محمد
 احمد میرزا، سلطان ۲۷، ۲۸
 احمد، ملأ ۲۴
 احمد یزدی، آقا سید ۲۲، ۲۶، ۳۴، ۳۵
 اخت الباب ۵۰ (منظور ورقة الفردوس
 همشیره جناب باب الباب است.) و نیز
 رجوع کنید به : ورقة الفردوس
 ادیب العلماء، آقا میرزا حسن (ایادی
 امرالله) ۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷
 ازل، صبیح ر:ک: یحیی
 اسدالله فرهادی ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵،
 ۶۰، ۶۲، ۵۸
 اسکندرون ۹، ۱۰، ۱۴
 اسلام ۲۳، ۲۴، ۴۱، ۵۲
 اسلامبول ۱۳، ۲۱، ۲۶، ۷۸، ۷۹
 اشتیارد ۵۹
 اصفهان ۲۱
 اصلان خان مجد الدوله، امیر ۷۱
 اعتماد السلطنه ۲۹
 افغانستان ۲۹
 افنان، دکتر محمد ۸
 اقبال ر:ک: حسین افندی
 الکساندر نیکلایویچ ۷۲
- آدم، حضرت ۹۵
 آذربایجان ۷۱، ۷۲
 آقاسی ۲۹
 آقا عبدالله مجتهد ۲۹، ۳۰، ۳۳
 آکسفورد ۱۵
 آلوسی، سید محمد ۲۰، ۲۳، ۷۹
 آمل ر، ک: بار فروش
- ابراهیم قزوینی، سید ۲۰
 ابراهیم محلاتی، ملأ ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۰،
 ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۷
 ابن ابهر ۶۳
 ابن آلوسی، سید محمد ۲۳، ۷۸، ۷۹
 ابوالفضائل گلپایگانی=ابوالفضل گلپایگانی
 ۷، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹
 ابوتراب اشتیاردی، شیخ ۶۷
 ابوحنیفه ۵۵
 احسان بغدادی ۹، ۱۰
 احسن القصص ۷۷
 احمد احسانی، شیخ ۱۹، ۳۷، ۴۶، ۵۰،
 ۵۳، ۵۵، ۷۵، ۷۶، ۸۰

بُشر نجفی، شیخ ۲۰
 بشرویه ۲۲
 بصّار، شیخ ۳۹
 بغداد ۹، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶،
 ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۳،
 ۷۸، ۷۹
 بلوچستان ۲۹
 بلوک زهرا ۶۰
 بغداد ۳۹
 بهاء‌الله، حضرت ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۴۳،
 ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴،
 ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۹،
 ۱۰۰

بهجت - ر، ک : کریمخان
 بیان، شریعت ۲۳، ۴۴
 بیان، کتاب ۴۴
 بیروت ۱۳، ۱۴

ت
 تاریخ البغداد (کتاب) ۱۹
 تاریخ عضدی (کتاب) ۲۷
 تاریخ نبیل (کتاب) ۱۹
 تاگر (قریه) ۶۷
 تبریز ۴۲، ۷۱، ۷۲
 تذکرة الوفا (کتاب) ۸، ۱۰، ۱۱، ۷۵
 ترکستان ۲۹
 ترکیه ۹
 تقی، حلاج ملا ۳۱، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۵۸، ۷۵، ۸۰
 تقی خان امیر کبیر، میرزا ۶۲، ۷۱، ۷۲
 تقی خان، میرزا ۸۳

الله وردی ۵۰
 المآثر والاکثار (کتاب) ۲۹
 امام زاده قاسم ۵۷
 امّ الباب ۵۰ (منظور والده جناب باب الباب
 است.)
 امیر المؤمنین ر، ک : علی، حضرت
 امّ السمه (نام طاهره) ۴۶، ۴۷
 انجیل ۴۱
 اندرمان ۶۰
 انور صوفی بغدادی ۱۰
 ایران ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۵، ۴۰، ۶۹، ۷۲
 ایوان ۷۲
 ایقان، کتاب ۴۶

ب

باب، حضرت ۷، ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸،
 ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
 ۵۲، ۵۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۹۵
 باب الباب - ر، ک : حسین بشرویه ای، ملا
 بابی کش - ر، ک : محسن، سید
 بارفروش - ۶۷، ۸۳
 بازیار، دکتر هما تاج ۸
 باغ امزاده حسن ۵۹
 باغ ایلخانی ۶۲، ۷۱، ۷۴، ۸۴
 باغ لاله زار - ر، ک : باغ ایلخانی
 بالیوزی ۱۵
 بامداد، مهدی ۷۱
 بدرجهان خانم ۲۷، ۲۸
 بدشت ۴۰، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۳
 برغان ۴۶، ۵۷

حسین خان آجودان باشی ۷۱
 حسین، سید (کاتب وحی) ۲۲
 حسینعلی، میرزا ۶۱
 حکیم مسیح ۴۹

خ

خاتون جان ۸۲، ۶۲
 خانقین ۲۶
 خراسان ۶۵، ۶۱، ۳۶، ۲۲
 خورشید بیگم - ر، ک : شمس الضحی

د

دارالسلام - ر، ک : بغداد
 درویش، سید ۱۸
 درویش مکنونی ۳۷، ۳۵
 دوست علی خان ۲۷

ذ

ذکر الله - ر، ک : باب، حضرت

ر

رب اعلی - ر، ک : باب ، حضرت
 رجال عصر ناصری (کتاب) ۲۷
 رساله ۱۹ درس ۱۹
 رستمعلی خان ۵۳
 رشت ۵۳
 رضا خان ۸۱، ۵۷
 روحانی، شوقی ریاض ۸، ۷

ز

زنجان ۷۲، ۷۱، ۵۲

ج

جبال لبنان ۱۷
 جبرئیل ۹۸
 جبّه (قریه) ۳۹
 جرج رونالد ۱۵
 جعفر، شیخ ۲۰
 جعفر صابق، امام ۷۱
 جعفر نجفی، شیخ ۳۰
 جمال قدم، ر، ک : بهاءالله، حضرت
 جواد، ملاً ۷۶، ۷۵، ۳۹، ۲۵
 جهان سوز، میرزا ۲۸

ح

حاجی نیاز کرمانی ۱۷، ۱۶
 حجّت ۷۱، ۵۲
 حدباء ۱۳
 حرف ثانی، ر، ک : علی بسطامی، ملاً
 حرم امیر، ر، ک : بدرجهان خانم
 حسن اسدالله، شیخ ۲۰
 حسن جعفر، سید ۲۴، ۲۰
 حسن حلوی ۳۵
 حسن، آقا میرزا، ر، ک : ادیب العلماء
 حسن زرگر، حاجی ۶۳
 حسن، کربلانی ۵۹
 حسن خان امیر نظام ۷۱
 حسن نجار ۵۸
 حسن نجفی، شیخ، ر، ک : نجف، شیخ
 حسین اقبال ۱۰
 حسین، حضرت امام ۷۸
 حسین بشرویه، ملاً ۷۲، ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۴۷،
 ۶۵، ۶۲

زوداء - ر، ك: بغداد
زهراى، شهاب ۸

شیراز ۷۱، ۷۹، ۸۰، ۱۰۲

ص

صادق خان آجودان ۵۸

صالح ۳۵

صالح، حاج ملا ۳۱، ۴۶، ۴۹، ۵۵، ۷۵،

۷۶

صالح شیرازى، آقا میرزا ۵۳، ۵۵، ۵۶،

۶۰، ۵۷

صالح قرآز ۴۲

صالح کریمایى = صالح کریمى، شیخ ۲۰،

۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۲، ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۸، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۷۹

صحنه (شهر) ۳۳

صفر علی خان قزوینى، سرتیب ۳۱، ۳۲

ط

طاء جناب = طاهره ۶۱

طاهر خباز شیرازى ۲۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۷،

طبرسى، قلعه ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۷، ۵۷، ۸۱،

۸۳

طعمه ۳۹

طه، سید ۲۴

طهران ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹،

۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۱،

۷۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۲

ظ

ظهور الحق (کتاب) ۲۴، ۲۵، ۹۰

س

سجن اعظم ۱۳

سرّ الله الاقدم - ر، ك: عبدالبهاء

سرخه حصار ۶۱

سردشت (شهر) ۷۱

سعید العلماء ۶۷

سعید جبارى ۳۵، ۳۸، ۳۹

سلطان کريلانى، شیخ ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷،

۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۵۰، ۷۹

سمندر، شیخ کاظم ۸، ۴۵، ۶۳، ۶۷

سمندرى، روح الله ۸

سمندرى، سهیل ۸

سوره کوثر، تفسیر ۲۲، ۲۷

سید الشهداء - ر، ك: حسين، حضرت امام

سید حسین (کاتب وحى) - ر، ك: حسين،

سید

سید علی محمد باب (کتاب) ۶۰

ش

شاهزاده حسين (بروازه) ۵۹

شاه عبدالعظیم ۵۶، ۶۰

شبل، سید ۱۸

شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳، ۱۴

(کتاب) ۷۱

شريف، سید ۱۸

شمس الضحى ۵۰، ۷۷، ۷۸

شهرفا = ارض فا ر، ك: شیراز

شهر طا = طهران ۸۹، ۱۰۲

ع

عباس ر، ك: عبدالبهاء، حضرت

عباس، شیخ ۲۰

عبدالبهاء حضرت ۸، ۹، ۱۰، ۱۷، ۴۳، ۴۴،

۷۵

عبدالجلیل ارومیه ای ۵۱، ۵۰

عبدالحسین ۳۹، ۵۱

عبدالعظیم، حضرت ر، ك: شاه عبدالعظیم

عبدالکریم ایروانی ۵۷

عبدالمطلب، حاج ۳۹، ۴۰

عبدالوهاب قزوینی ۶۸

عبدالوهاب مجتهد، ملا ۴۷

عبدالله شیرازی، میرزا ۶۷

عبدالهادی ۲۰، ۳۵، ۵۰

عراق عرب = عراق ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۱،

۲۲، ۲۶، ۴۰

عز الدوله ر، ك: سلطان احمد میرزا

عزیز، شیخ ۳۹

عزیز خان ۷، ۷۲، ۷۳

عز ورقانیه (قصیده) ۶۳

عکا ۱۳، ۶۳

علاو، سید ۳۹، ۴۳

علی، آقا ۶۳

علی افندی ر، ك: احسان بغدادی

علی افندی ایروانی ر، ك: اقبال، حسین

علی، حضرت ۵۷

علی بسطامی، ملا ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۷، ۴۸

علی برغانی، ملا ۳۱، ۴۶

علی بشر، سید ۲۰، ۲۴

علی دیاس، شیخ ۴۳

علی فارس ۳۹

علی کنی، ملا ۶۹

علی محمد خان مترجم همایون ۶۱

غ

غزاوی، عباس ۱۹

غصن اعظم ر، ك: عبدالبهاء

غصن القدس ر، ك: عبدالبهاء

ف

فائق افندی ۱۷

فارس ۴۷، ۷۱

فارس نامه ناصری (کتاب) ۷۲

فاضل مازندرانی ۲۵

فتحعلی خان صاحب دیوان ۷۲

فرات (رود) ۳۹

فرانسه ۳۸

فرج خان ۷۱

فرع منشعب از اصل قدیم ر، ك:

عبدالبهاء، حضرت

فروه وشی ر، ك: علی محمد خان مترجم

همایون

فریه Ferrier ۲۹

ق

قاهره ۱۷

قبات (کتاب) ۶۸

قنوس ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶،

۸۲، ۸۳، ۶۷

قرآن ۲۵، ۴۹، ۵۲

قزوین ۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،

۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶،

ل	۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۵، ۸۰، ۸۱
لاهیجان ۵۳	۸۲
لطفعلی حلاج، کریلانی ۶۳	قصص العلماء (کتاب) ۲۰
لندن ۲۹	قفقاز ۷۲
لوح البهاء ۶۳	قلی، آقا ۶۰، ۶۱، ۵۹
لیلی ۹۳	قلعه طبرسی رنک: طبرسی
	قم (شهر) ۳۶، ۳۷
	قوام الملک، علی اکبر ۷۱
م	ک
مازندران ۲۹، ۴۰، ۵۷، ۶۵، ۸۱	کاشف الغطاء (کتاب) ۲۰
ماکو ۲۴، ۲۸، ۵۲	کاظم رشتی، سید ۱۹، ۲۴، ۳۷، ۳۸، ۴۶
ماه باجی خانم ر، ک: بدرجهان خانم	۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۷۷
محب علی خان ماکوئی ۲۸، ۲۹، ۷۹	کاظم سمندر رنک: سمندر
محسن، سید ۵۴، ۵۵	کاظم صوفی ۲۴
محسن کاظمی، سید ۲۰، ۲۶، ۴۲	کاظم عرقچی ۴۲
محمد، حضرت ۸۹	کاظمی رنک: شریف، سید
محمد آقا، یاور ۲۶	کاظمین (شهر) ۲۰، ۲۴، ۳۹، ۷۸
محمد امام جمعه، ملا ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶	کافیہ ۵۵
۷۵، ۵۷	کریلا ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۹، ۴۶، ۷۷، ۸۱
محمد امین واعظ ۲۰	۸۷، ۸۹، ۱۰۲
محمد اندر مانی، ملا میرزا ۶۹	کردستان ۱۳
محمد باقر بهبهانی، آقا رنک: وحید بهبهانی	کرمانشاه ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
محمد بایگانی، سید ۲۲، ۲۶، ۳۵	۷۹، ۸۰
محمد بحرانی ۳۹	کرد (قریه) ۲۶
محمد تنکابنی ۲۰	کریمخان ۶۲، ۶۳
محمد جعفر، سید ۲۰، ۲۴	کلیم، حضرت رنک: حضرت موسی
محمد جواد فرهادی ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۶۳	کلیم (میرزا موسی) ۶۳
محمد حسن یاسین ۲۰	کله بره ۵۹
محمد حسین، آقا میرزا ۶۷	کوفه ۱۹، ۲۲
محمد حسن نجفی، شیخ ۴۸	
محمد خان امیر دیوان ۷۲، ۸۱	
مجمع سعید، شیخ ۲۰	

- محمد شاه ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۸۱
محمد شبلی، شیخ ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲،
۲۶، ۲۷، ۳۶، ۴۰، ۴۸، ۷۹، ۷۸، ۵۰
- محمد شریعتمدار، ملا ۶۷
محمد صادق ۵۳
محمد علی، آقا میرزا ۴۷
محمد علی صوفی کُش ۳۰
محمد علی مجتهد زنجانی ر، ک: حجت
محمد علی میرزا، شاهزاده ۵۸
محمد قلی خان قشقانی ۷۱
محمد کرادی، حاجی ۲۸
محمد مصطفی ر، ک: حضرت محمد
محمد مصطفی بغدادی ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲،
۱۵، ۱۸، ۵۰
محمد مصطفی شبلی ۷۸، ۷۹
محمد میرزا ۷۱
محمد هادی، آقا ۵۰، ۵۱
محمود، ملا ۲۰
محمود خان کلانتر ۴۰، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۷۴،
۸۳
محمی الدین کردی، شیخ ۷، ۱۵، ۱۷
مدینه کبری = اسلامبول
مذاهب ملل متمدنه (کتاب) ۶۱
مراکش ۷
مرصع خانم ۲۸
مرضیه خانم ۴۶، ۴۷
مرکز عهد و میثاق ر، ک: عبدالبهاء، حضرت
مسجد کوفه ۴۷، ۷۷
مسکر آباد ۶۱
مسیح (دین) ۴۰، ۴۱
مشهد ۲۲، ۳۶، ۶۵
- مصر ۲۸
مطران ۴۱
مظفر الدین میرزا ۷۲
معیر الممالک ر، ک: دوست علیخان
مقبل، دکتر رضوان ۸
مکری (طایفه) ۷۱
من اراده الله ر، ک: عبدالبهاء، حضرت
من ینظره الله ر، ک: حضرت بهاء الله
مودی، دکتر ۴۵
موسی، حضرت ۴۲، ۴۹، ۹۳
موسی، شیخ ۲۰
موسی، وزیر، میرزا ۶۱
موصل ۲۱
مولوی نژاد، صالح ۸
مؤمن، دکتر موژان ۲۱
مؤید، دکتر حشمت ۸
مهدی، آقا ۵۴، ۶۳
مهدی رهبرای ۳۹
میدان صاحب الزمان ۴۲
میرزا بزرگ نوری ۶۰
- ن
ناصر الدین شاه ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
۸۴
ناقض اکبر ۴۴
نایب قلی ۶۰
نبی خان قزوینی، میرزا ۷۱
نبیل اکبر ۶۳
نبیل زرنندی ۶۷
نجف (شهر) ۱۹
نجف، شیخ ۲۰، ۴۶

وحید ۸۲، ۵۸
وحید بهبهانی ۳۰
ورقة الفربوس ۷۸، ۵۰
ولی الله، ملاً ۶۳

هـ

هادی، آقا ۸۲، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸
هرات ۷۱
همدان ۸۰، ۳۵، ۳۴، ۳۳

ی

یحیی ازل ۴۴، ۴۳
یحیی دارابی، سید، رك: وحید
یزد ۸۱
یوسف علی اردبیلی، ملاً ۵۲
یوكايد ۴۲

نجیب پاشا ۲۶، ۲۱، ۲۰
نصیر آقا، حاجی ۵۳
نظر علی حکیم قزوینی، میرزا ۷۱
نعمت اللهی (مسلك) ۳۰
نقطه اولی، رك: حضرت باب

نور(شهر) ۶۷، ۶۶

نور علی شاه ۳۰

نوروز علی ۲۴

نوری صوفی الطرابلسی، رك: انور
صوفی بغدادی

نهری، آقا میرزا هادی ۲۲

نیاز کرمانی، حاجی، رك: حاجی نیاز
کرمانی

نیالا (قریه) ۸۳، ۶۷

نیکلای ۶۰

و

واقعہ، سورہ ۸۳



First edition 1991
Second edition 1999
Printed in Germany
© Aşr-i-Jadíd Publisher, Germany
Printed by Reyhani - Elisabethenstr. 31, D-64283 Darmstadt
Tel. 0049/6151/28930

CHÁHÁR RESÁLIH-I-TÁRIKHI
DAR BÁRIYIH-I-
ṬÁHIRIH QURRATU'L-‘AYN

Compiled by
Abu'l-Qasim Afnán



Aşr-i-Jadíd
Publisher



حجاب زنان در زمان طاهره